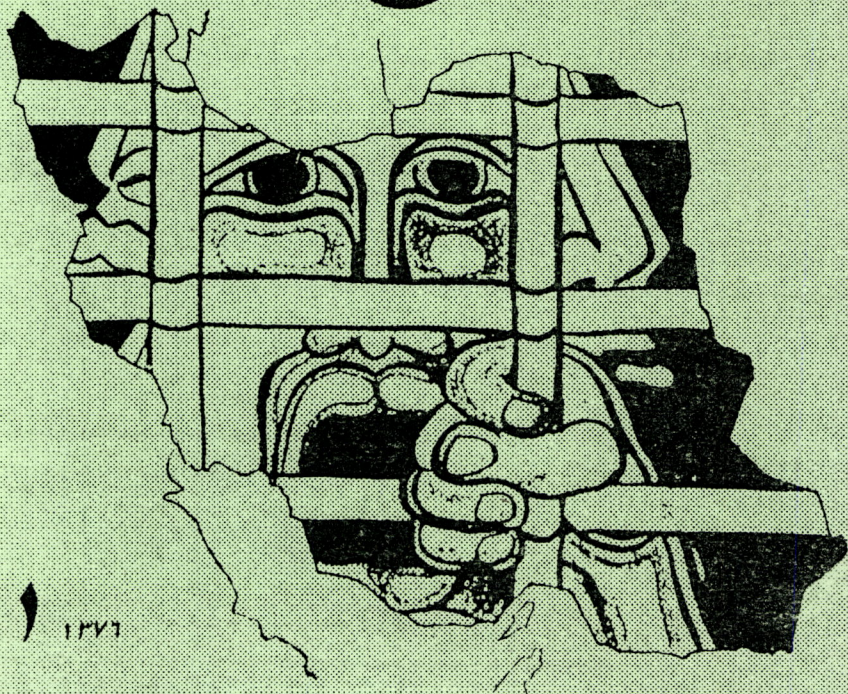
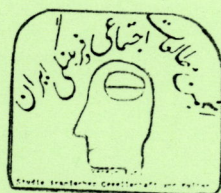


انجمن

شیرسیاسی انجمن مطالعات اجتماعی





انجمن

نشریه سیاسی انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران

شماره ۱ ، اردیبهشت ماه ۱۳۷۶

زیر نظر هیئت تحریریه

فاکس ۰۲۳۱،۸۳۲۴۶۱ آلمان

نشانی پستی : Angoman

Postfach 10 26 10

44026 Dortmund

Deutschland

بهاء : ۴ ماری

در این شماره :

- ۳ یاد مانده هایی از ابراهیم زال زاده
کمال علوی فرد
- ۵ انسان، پیشرفت و دموکراسی در غرب
احمد نورد آموز
- ۱۱ خاستگاه تشاتر و شرحی درباره تشاتر سیاسی
جواد خدادادی
- ۱۷ پروژه اجتماعی شدن چپ در ایران
مهرداد درویش پور
- ۲۷ سوسیالیسم در چشم انداز جامعه فرا صنعتی
النا سامارسکایا
مترجم : شعله محقی
- ۴۷ روابط متقابل سه انترناسیونال
آ. یو. واتلین
مترجم . شعله محقی

یاد مانده هایی از ابراهیم زال زاده

کمال علوی فرد

گوشه ای در جنوب ایران " نازی آباد " محل تولد بسیاری از جان بازان راه آزادی ایران است . همچون سردمی ها ، رنجبر ها ، صادقی خواه ها ، جلالی ها که هر کدام در مسیر های فکری خاصی قدم برداشتند و در این راه از بزل جان و مال خود دریغ نکردند . در میان فعالین " نازی آباد " ، عده ای هم به دلایل خاصی تلاش خود را در مسیر سیاسی معینی قرار ندادند و برای احراز آزادی همه جانبه خلق جان فشانی کردند . ابراهیم زال زاده یکی از این دسته جوانان بود .

زال زاده پدری کارگر داشت و در دامان مادری بسیار زحمت کش و شیر زنی بسیار بزرگوار رشد و نمو کرد .

یکی از روز های بعد از انقلاب که من به اتفاق زال زاده و چند تن دیگر از جوانان منطقه در مورد انتخاب راه نهایی و مسیر فکری بحث می کردیم ، رسیدیم به درب دبستان بصیر . روبروی این مدرسه مردی بود که تعمیر کفش می کرد و یکی از پاهایش را روی زمین می کشید و زندگانی را به سختی می گذراند از صحبت کردن او معلوم بود که مردی است سردی و گرمی زندگی را چشیده و مثل فولادی آب دیده . یکی از رفقا کفش هایش را برای تعمیر به او داده بود و ما همینطور که بحث می کردیم به مغازه کفاشی رسیدیم . کفاش متوجه بحث ما شد و آرام گوش می کرد .

بحث من و زال زاده که هر کدام از دو روش مختلف مبارزه صحبت می کردیم گرم شده و بالا گرفته بود که کفاش پیر به آرامی به من گفت حق با زال زاده ست و او درست می گوید من خواستم از روی جوانی به او حرفی بزنم و او از روی پختگی مرا آرام کرد و گفت او یکی از هم رزم های روزیه است و در همان زمان ها پایش گلوله خورده است . حرف هایی زد که ما به اتفاق قبول کردیم او گفت زیر هیچ پرچمی به جز پرچم آزادی برای خلق و انتخاب نهایی خلق گردن نه نهیم . البته این انتخاب باید در محیط کاملاً دمکراتیک باشد . او به ما گفت خلق مثل سیل عظیمی است که اگر جلوتر از آن حرکت کنید شما را نابود خواهد کرد و اگر پشت سر آن بمانید در گل و لای پس مانده سیلاب در مانده خواهید شد . باید با خلق حرکت کنید فقط فرهنگ آزادی و آزادی چیست را به آنها یاد بدهید !

زال زاده احتیاجی نداشت که طبق یک ایدئولوژی خاص درد مردم دردمند ایران را درک کند زیرا خود یکی از همان زجرکشیدگان بود که تا مغز استخوان هایش بدبختی ها و اسارت ها را حس کرده بود و فقط آزادی و بهروزی خلق می توانست شادش کند . او رهبر گروهی بود که با هم پیمان بسته بودند که بدون اینکه نامی از آنها برده شود در مسیر روشنگری خلق ایران تا آخرین نفس تلاش کنند . او مدارک اختلاس بزرگ را چنان رو کرد که آشکار نشد که افشا آن دزدی بی سابقه توسط گروه او صورت پذیرفته است . در مورد افشا دیگر اختلاس های دولتی نیز او به گونه ای عمل می کرد که کسی به هویت افشا کننده پی نبرد .

زال زاده یکی از وجدان های بیدار کشور شب زده ما بود که چراغ روشنگری و ره نمایی را بالای سر خود قرار داده بود . مردم کشان حاکم اگرچه چراغ عمر او را در خونش غرق کردند اما آرمان روشنگری و آزادی خواهی او فروزان است .

انسان ،

پیشرفت و دهمکراسی در غرب

احمد نورد آموز

تئوری پیشرفت که خود زاده خود ابزاری ست یکی از تکیه گاه های بنیادین جامعه مدرن است . در جامعه مدرن سودای پیشرفت سرنوشت فرد را همواره در معرض بی پناهی و بی معیاری قرار می دهد . این نظریه که واقعیت های عینی را فرا روی خود قرار داده خواهان تحکم و تسلط بر آنهاست . اندیشه مدرن که با قدرت و سلطه سرشته و هم بسته است بر بنیان نظریه پیشرفت ، زمینه های کنترل فرد و مثله کردن فردیت را تدارک می بیند و شیوه موجود را در رفتار اجتماعی و مناسبات فرهنگی که همه آنها زاده سلطه قدرت عصر مدرن است ، به مثابه هنجارهای بی بدیل اجتماعی عرضه و تبلیغ می کند . براین بستر است که از فرد سلب هویت می کند و او را آماده پذیرش معیارهای خود می سازد . از این پس فرد بعنوان عامل سیاست دست به ترویج ایده هایی می زند که عدم ثبات و بی هویتی او را سبب می شوند . این ابتدای اضمحلال فردیت و نفی حضور انسان گر در مناسبات موجود است . مناسباتی که به نفی همه زوایای زندگی انسان کمر همت بسته اند مگر شرکت فرد در تبلیغ بی هویتی خود . در اینجا قدرت به مسئله اصلی تبدیل می شود و همه چیز او گرد آن واقع می گردد .

شخصیت ، هویت ، آزادی و حضور در این جهان وابسته به قدرت می گردد . کسی دارای ویژگی های انسانی و صاحب زندگیست که قدرت (اقتصادی) دارد .

پوشش های حقوقی نیز همه در خدمت او هستند . اما نهادهای حقوقی برای استتار چهره این اقتدار لجام گسیخته قفس و دام ظاهر فریب دمکراسی را که خود زاده اقتدار است به ما عرضه می کنند . دمکراسی در کنار قدرت و همراه با آن مسیر پیشرفت بی چشم انداز و نا بخردانه را هموار می کند و انسان را در تحلیل نهایی قدرتی متکی به خود قلمواد می نماید . سرکوب علمی - تکنولوژیک انسان در حرکت فلسفی - تاریخی سیستم مدرن برآیند بندگی انسان در نظام خرد ایزاری است . تمدن کنونی میراث دوران نا بخردانه تفکریست که سعادت و آزادی انسان را فرا روی خود قرار داده بود . انسان مدرن بی هیچ دستاویز و ارجاعی برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به اضمحلال خود و فجایعی که انجام می دهد ، تنها سراب مدار ارزش کالائی پیش رو دارد و از سکوی نومید اقتصادی به جهان می نگرند . انسان امروز پیش از آنکه با مشکلات زندگی که برای انسان سنتی هر از چند گاهی پیش می آمد با زندگی به مثابه یک گره دست به گریبان است . چنین است که شهر وند معاصر هر چند مشکلاتی از زندگی روزانه را می گشاید و موانعی را بر طرف می کند ، هماره با معضل بنیادین حیات مواجه است . معضل او مشکلاتی نیستند که در جریان کار و آموزش و تولید و ... رخ نمایند بل معضل او عدم انطباق وی با هستی است . بیگانگی وی با حقیقت مطلق است که او چهره غریبی پرت افتاده به گوشه این جهان تصویر می کند . او با فراهم کردن همه وسایل رفاه فرد همچنان بی مأسمن و بی ماواست و وسایلی که فراهم آورده نه تنها دریچه ای به هستی او نمی گشایند حتی مانع از حضور او در خانه اش می گردند . پیشداوری او مبنی بر اینکه وی دیگر دارا و توانای بی بدیل این عالم است و می تواند با اتکا به خرد خود ، جهان خود را بسازد ، او را به سرنوشت کنونی اش دچار ساخته است . او در این راستا دیگر نه خود را می شناسد و نه توان اداره جهان خود را دارد . زدایش فرهنگ معنویت از حوزه حیات و تقلیل همه سویه های پیدا و نهان زندگی بمناسبت روزمره و برخورد کمی و آماری با تمامی مقدمات هستی ، انسان را در

موقعیت ناگواری قرار داده است. عقلانیت تاریخی زیر ساخت جامعه ای را تدارک دیده است که انسان در بستر آن به تمامی حوزه نیاز های درونی و بیرونی خود آزمندانه می نگرد. از مواهب چنین نگرشی آن است که انسان دستخوش مناسبات زهر آگین، نظم و انضباط پلیسی را به عنوان دستاورد تمدن تلقی می کند و بدان مباحات می ورزد. در قاموس چنین موجودی، خونین شدن چهره حوزه های مختلف تمدنی و وضعیت فلاکت بار بسیاری از جوامع بشری نه نتیجه سیاست های استعماری، آزمندانه و لجام گسیخته کارگزاران و صاحبان صنایع و سرمایه بل امری طبیعی است. اگر دمکراسی را به معنای واقعی آن یعنی رعایت موازین و حفاظت از نظم و انضباط آهنین سرمایه با پوشش های حقوقی و قانونی مراد کنیم به علت عدم وجود مناسبات پیچیده اقتصادی در کشور های غیر صنعتی نهادهای دمکراسی نمی توانند بوجود بیایند و پایدار بمانند ولی کشور های غیر صنعتی پیش از آنکه دمکرات باشند، جوامع آزادی هستند که سایه قانون به مفهوم جوامع پلیسی - صنعتی بر آنها حکم فرما نیست. سامان مندی این جوامع همسو و هماهنگ با نظم طبیعی کار و نظام طبیعت است و انسان در بستر زندگی دچار تناقضات فرهنگی و گرفتار و دستخوش مناسبات بی معنا و گذرای روزمرگی نیست؛ هر عملی اعم از فعالیت اقتصادی، تولید فرهنگی، مناسبات عاطفی و ... دارای هاله منزه و مقدسی است که در پیوندی پایدار و درونی، ساختار مادی و حضور معنوی خود را دارند و زندگی را سرشار و بارور می کنند. چنین انسانی بلور از آزمندی و خشونت و سرشتی تهاجمی و حس خود خواهانه است. او عرصه حیات را که فراخنایی دلپذیر و هبه ای آسمانی است بی پیرایه در می نوردد. جهان او بی نیاز از مناسباتی مصنوع و تهاجم سرشت و تحدیدزا است. این انسان ذهنیت پذیرش دمکراسی را ندارد. دمکراسی سم مهلکی است که عطیه وجود را از وی می گیرد. دمکراسی برای او که خود را هم ذات با طبیعت می داند و شارع های جهان او سرشار از فضای مروت و اخوت است، بار سنگین و عاملی مخل نظم درونی اوست او نه ایمان به رعایت قانون از بیرون، بی آنکه ارتباطی سرشتی با حیات درونی وی داشته باشد، دارد

و نه ضرورت عینی آن را درک می کند . فرهنگ توده ای نیازمند دمکراسی است ؛ فرهنگی گذرا و بی بنیان که تنها پاسخگویی نیاز و احساس اقتصادی انسان نظام مدرن است . فرهنگی قابل فهم و در دسترس همگان که همه در آن از سطح متوسط و یکسان اندیشه و ... برخوردارند ؛ سطحی از اندیشه که بتوان با کمترین اشاره از طریق تبلیغات و رسانه های جمعی به هر سو هدایت کرد فرهنگ توده ای که دارای چنین توان و مشخصاتی است ویژه جوامع دمکراتیک است . این فرهنگی است مصنوع که در تضاد با جامعه مدنی است . فرهنگ توده ای زاده (دمکراسی) است که در آن رقابت برای کسب قدرت به عامل مهم ، مرکزی مبدل می شود و از پشت چهره ظاهرا آراسته و مطمئن آن صدای دمکراسی یعنی (نظریه) انسان گرگ انسان است به گوش می رسد .

در جوامع غیر صنعتی ، انسان در گیر رفع حوائج خود نیست . او در بطن طبیعت زندگی را می گذراند . مناسبات او با حوزه کار و طبیعت جلوه هایی از زندگی اوست . او برای گذران زندگی به دمکراسی و شرایط تحمل قانون نیاز ندارد . این مناسبات صنعتی است که در عرصه وجود شناسی ؛ انسان را با گسستی هستی شناسی در گیر می کند و در جامعه او را ملزم به رعایت قوانین پیچیده پلیس نظام حاکم می نماید . در مناسبات تولید انبوه و نابخردانه است که انسان با خود و جامعه خود بیگانه می شود و حس تجاوز به حریم دیگران در وی شکل می بندد . این تجاوز در بسیاری عرصه ها با ظاهری آراسته و گاه در چنبره مفاهیم پیچیده و سردگمی به گونه قانون جلوه می کند و طبیعی تلقی می گردد . چنین جامعه ای در مقابل معضلی که آفریده پادزهر دمکراسی را تجویز می کند تا اندکی از این معضل بکاهد اما بر بستری که فاقد فرهنگ معنوی است . دمکراسی نه تنها چاره ساز نیست بل گاه خود را به گونه ای عریان می کند که مدافعان خود را مایوس می نماید . چنگ انداختن به چهره جهان ، خونین کردن گوشه ای از پیکر این کره خاکی ، تجاوز آشکار به حوزه های فرهنگی دیگران ، بر افروختن آتش دشمنی کاذب میان ملت ها ، جنگ های جهانی و فجایع هیروشیما ، آشویتس و داخائو نمونه های بی مانند عملکرد تاریخی جامعه مدرن و

پیشرفته است همه اینها نه یک امر تصادفی و انحراف تاریخی بل روند عمومی پیشرفت جامعه صنعتی است که پنهان و آشکار مدت مدیدی است چهره فرهنگ بشری را مخدوش کرده است. نهادهای اجتماعی جامعه غیر صنعتی مانند مساجد، تکایا، زیارتگاه ها، اماکن عمومی، میادین شهرها... رفتار اجتماعی را شکل می دهند که واسط میان زمین و آسمان است و وحدت کیمیاگون این رو را سبب می شود. همه اشکال و نمود های مزبور هادی انسان به سوی هنجارهای مادی و معنوی جامعه اند. هنجار هایی که فرهنگ عمومی جامعه را می سازند. انسان در بطن این فرهنگ دارای تعادل روحی و تعالی معنوی است و وجود فردی خود را تابعی از این مجموعه بسامان می داند. تاثیر این مجموعه عوامل بر روان فرد، استمرار ساختار اجتماعی را سبب می گردد. فرد در این نظام، هماهنگ با جامعه و نهادهای مادی و معنوی آن حرکت روزمره و زیست تاریخی خود را در چشم انداز و فراسویی روشن با سیر کیهانی پیوند می زند و آرامش جهان خود را تامین و صیانت می کند. در فرایند جامعه به سوی صنعتی شدن و توسعه نابخردانه تولید اقتصادی است که انسان از درون تهی می گردد و مغلوب و مفهوم مناسبات کالایی می شود. دیگر نه ویژگی روحی نه فضایل اخلاقی نه... بل کارایی اقتصادی اوست که شخصیت و موجودیت او را توجیه می کند. انسانی بی چشم انداز، بی هویت که تنها با معیار اقتصادی سنجیده می شود. در این حوزه بنابر قانون اصلی آن ارزش جز ارزشی کالایی وجود ندارد، در کنار تولید اقتصادی دیگر نهاد های جامعه که همه پیوندی با عنصر دمکراسی دارند و نهاد هایی در خدمت جامعه تلقی می شوند فرد را از همه ویژگی های فردی اش تهی می سازند. در این میان مفهوم در خدمت جامعه بودن نقش تخریبی خود را ایفا می کند. در اینجا انسان دیگر نه در سرنوشت جامعه و همدردان خود بل در زندگی شخصی خرد نیز نقشی ندارد. جامعه شیوه زندگی او را تعیین و می کند. او نیز خدمت گزار جامعه است!

دیگر فرهنگ نه بستر تعالی او به باور های زندان او مبدل می شود. انسانی که دمبدم مورد تجاوز نظام پیچیده اقتصادی و روابط کالایی واقع گردیده ملزم به رعایت

حقوق دیگران دانسته می شود و با چاشنی تلخ دمکراسی، شرنگ و شوکران بودن را لاجرمه سر می کشد. فرهنگ توده ای طالب دمکراسی، توهنات موجود را به گونه واقعیتی مسلم تبلیغ می کند تا خود در جو و فضای کاذب زندگی وارونه خود را در مسیر همگانی دنبال کند. چرا دمکراسی در جوامع غیر صنعتی عملی نمی شود؟ دمکراسی برای انسانی که با نظم طبیعی تنفس می کند، غیر طبیعی است چرا که قانون دمکراسی ساختگی و تحمیلی است. انسان صنعتی بتدریج از حوزه زندگی طبیعی کنده شده و در مسیر رشد صنعت و مدرنیزه شدن جامعه روند اضمحلال حیات را طی کرده است و در این روند بدردی دچار گشته که برای تسکین آن نیاز به علاج دارد. تنها مسکنی که جامعه در اختیار او می گذارد، دمکراسی است. تنها بر این محمل است که او خود را در حوزه روابط و کردار اجتماعی نمایان می کند. جان انسان جامعه غیر صنعتی اما با مناسبات کالایی آشنا نیست و هنوز به گونه های مختلف اینجا و آنجا بند ناف او به سرچشمه های جامعه طبیعی بند است. از این رو تحمل قانون و دمکراسی را ندارد و آن را پس می زند. اساسا او نیازمند رعایت قوانینی که به گونه ای مصنوع بر زندگی طبیعی او تحمیل و تعبیه می شود، نیست. او هنوز دارای استعداد و قابلیت های پیشین خود است تا در سطحی جهان را به گونه طبیعی هضم و درک کند. هنوز طبیعت برای او و ارای جاذبه های جادویی است و زمین زیر پایش مقدس است. او در ساحت هایی از حضور خود صاحب غنای آغازین جهان است و بدور از مناسبات انسان خو ارانه زندگی می کند و ناگزیر نیست تا برای نجات خود دست به هر خار و خاشاکی بزند.

خاستگاه تئاتر

و شرحی درباره تئاتر سیاسی

جواد خدادادی

بطور کلی رایج ترین نظریه ی خاستگاه تئاتر بر آن است که تئاتر از دل اسطوره و آیین ها بدر آمده ، سپس متحول گشته است . پس از دوران نوشتاری و در میان جوامع ابتدایی آیین ها ، شکلی از معرفت و وسیله ای برای ضبط وقایع ، مقدسات ، آداب و تاریخ اقوام بودند . یک نمایش آیینی تماشاگران را ، که خود اجراکننده نیز بودند در فعالیتی خلاق و جمعی به وحدت می رساند ، حقیقت فردی شرکت کنندگان را با حقیقت جهانی و کیهانی ی آنان معادل می کرد و نیروی معنوی و روحانی ی قبیله یا جماعت را آزاد می ساخت . بنابراین ، آیین ها توانستند عناصری را فراهم آورند که پیدایش و تحولات آینده تئاتر بدانها وابسته بود ؛ عناصری همچون محل اجرا ، اجرا کنندگان ، حرکت نمایشی و بلاخره تماشاگران . محتوای آیین ها صورت نوشتاری نداشت بلکه بر اثر تکرار و تداوم به شکل مناسبی بسیار دقیق در فرهنگ شفاهی ی قبایل پذیرفته و پالوده می گردید . از هنگامی که برای اجرای آیین ها متنی تهیه شد آنچه امروز تئاتر می نامیم زاده شد و از آن پس تئاتر همچون فعالیتی مستقل و خلاق قاعده بندی شده و بصورت های متنوع پا به پای تمدن های مختلف بشری به حیات خود ادامه داده است . بطوری که امروزه تئاتر اجرای آگاهانه ی یک

متن یا یک مایه از پیش تعیین شده است که اهداف آن : آموزش ، راهنمایی و تربیت ، سرگرمی و در راه کشف جهان و انسان و الهام بخشیدن به تماشاگران می باشد . بر این اساس طی پیدایش تئاتر گاه بدان مباحثات کردند و گاه همچون عامل فساد جامعه تکفیر و طردش کرده اند بطور کلی از این دست برخوردهای متناقض را می توان به سه علت عمده بر شمرد :

نخست تنوع و پیچیدگی ی تئاتر که قادر است پیش افتاده ترین حرکات نمایشی و تفریحی تا متعالی ترین جنبه های معرفت بشری را به نمایش بگذارد و دیگر دامنه نفوذ و اقتدار فرهنگی آن است و سوم فرا یافت جامعه از آن است .

اینک باختصار در باره نوعی از تئاتر که امروز گلوگاه دولت هاست و خطر آن بویژه برای حاکمیت های غیر مردمی بارز گشته است اشاره می کنیم ، یعنی تئاتر سیاسی .

تئاتر همیشه ابزاری است برای سیاست هم چنانکه سیاست هم وسیله ایست برای تئاتر . این را می توان در تمامی ادوار تاریخ سیاسی تئاتر بخوبی مشاهده کرد ، ولی ، این سوال همیشه مطرح است که تئاتر تا چه حدی آزاد بوده است ؟ و می توان چنین تکمیل کرد که اصولا تئاتر تا چه میزانی می تواند به عنوان یک تلاش اجتماعی آزاد باشد ؟ بعبارتی تماشاگران تا چه اندازه مایلند تئاتر را آزاد ببینند و بازیگران و دست اندکاران چه مقدار آزادی را برای تئاتر صلاح می دانند و مرز آن تا کجاست ؟ البته چنین مرزی برای حاکمان دوران بویژه جباران و جنایتکاران تاریک اندیش وجود دارد و آن تنها محدود به تفکر ایشان است . ولی ، برای وسعت بی کرانه دست یافتنی هنرمندانه تا مرزهای نبوغ ، رمز و استعاره در حقیقت سلاحی است در دست تئاتر بر ضد ظلم و ستم . بدین ترتیب سیاست مسئله ی مهمی در تئاتر می گردد . اما ، نه منحصر به فرد در آن ، همانطور که تنها مسئله ی مهم زندگی هم به شمار نمی رود . چنانچه مسئله ی بین دو جنسیت نیز یکی از موضوعات مهم تئاتر به شمار می رود و به اندازه سیاست نیز قدمت دارد . بنابراین اهمیت تئاتر و سیاست از آنجا بیشتر نمایان می گردد که : هر گاه تئاتر از دگرگونی های تاریخ سیاسی عقب مانده بی معنی و مبتذل نیز گشته است .

خطر تشاتر از آنجائی ناشی می گردد که دوران پر اضطراب خویش را با هر اجرا برای آیندگان بیش از پیش بر ملا می سازد . لذا حاکمان کور اندیش هرگز برای چنین چراغی که سایه های هول ناک و جنایت کارانه ی آنها را در روشنی خویش بر ملا می دارد ارزشی قایل نمی شوند و اگر برای مصلحت اندیشی و لعاب سرگرم کننده و فریب کارانه فرهنگی ی توده ها نبود در جا آنرا لحظه به لحظه در نطفه خفه می کردند . چنانچه در تاریخ سیاسی تشاتر دیکتاتورها و واپس گراها هر زمان که توانستند آنرا مورد لعن و نفرین قرار داده و ممنوع اعلام داشته اند و اگر دوباره اجازه شروع تشاتر را صادر کرده اند به خاطر نمایش عوام فریبانه تفکرات اعمال و سیاست خودشان بر ملت ها بوده است و نه هرگز بخاطر ماهیت روشننگری خود تشاتر. از این روست که دست اندر کاران و بخصوص هنرمندان واقعی تشاتر سیاسی در زمان خویش همواره در هراس و بیم و فرار و انزوا بسر می بردند . بنابر این از خصیصه ی تشاتر سیاسی ، انتقادی نگریستن آن به دولت ها و حکومت هاست . پس به معنی دیگر تشاتر به عنوان ابزار رژیم حاکم و یا وسیله ی کار مخالفین آن است که نه می توان فقط آنجایی مورد استفاده قرار گیرد که مخالفین موضع گرفته اند و نه در جایی که رژیم به مبارزه با دشمنانش برخاسته است . آنجایی که سیاست بعنوان تشاتر به نمایش در می آید، محل اجرای تشاتر هم جایجا می شود . بقول برتولت برشت : ” باید به افشای واقعیات پرداخت و حقایق را بیان کرد ، حقایقی که در تیرگی ها پنهان نگه داشته شده است . “ و از این روست که خیلی از هنرمندان به معنای واقعی کلمه ، بخاطر انتقاد های به موقع و بیدار کننده از معضلات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روزگار خویش از آنجا که محاکمه ی جباران زمان خود را حتی بطور ضمنی در افکار عمومی پیش می کشند در واقع تنها می شوند و اجبارا خانه نشین می شوند و حتی جلای وطن می کنند که این تنها از برخورد ایشان یعنی هنرمندان با واقعیت های موجود زمان خودشان پیش می آید . البته این وظیفه تشاتر سیاسی است تا در هر دوره تاریخی ، نظام حاکم را بدرستی مورد نقد و بررسی قرار دهد و گرنه چگونه ممکن است بتوان، تشاترا حفظ نمود. اگر نتوان مشخصا روابط مابین حکام

و رعایا، طبقات بالا و پائین و استثمارگران و استثمارشدگان را بدرستی بررسی و نمایش داد نمی توان اگر هم تئوریتی شکل گیرد آنرا سیاسی قلمداد نمود. زیرا تئور سیاسی مناسبات بین حکام و مردم زیر سلطه را مورد نقد و بررسی و البته بدرستی قرار می دهد تا بدین ترتیب به تضادهای دیگری هم دست یابد و لذا همین تضادها نشان دهنده کشمکش هایی است که شیرازه و جوهر اساسی درام سیاسی را تشکیل می دهد. از آنجا که قدرت همیشه در جامعه حضور دارد (البته این جا محل بحث تئوریک و فلسفی مربوط به دولت نیست) اما می خواهیم بدانیم که قدرت و دولت چگونه بروی صحنه تئور ظاهر می گردند و دولت و قدرت فقط می توانند در کسوت افراد و اشخاص جلوه کنند. در سیمای حکومت گران و افراد سلطه گر - کلمات عام دولت و قدرت به حد زیادی نا مفهوم و خطرناکند، زیرا که در حقیقت پوششی برای مناسبات و روابط سیاسی می باشند. حاکمیت دولتی که بر سر کار است در واقع ابزاری است در دست حکومت گران قدرتمند و آن هم برای مدتی معین؛ چنانچه در مورد دیکتاتورها هم صدق می کند و برای طولانی ترین حاکمیت های از این دست مرگ می تواند پایان آنها باشد و لذا این تنها دشمن سیاست است و نه تئور سیاسی که روشنی بخش است. قدرت و زور دو پدیده کاملاً متضاد دیده شده اند که تم اصلی تئور سیاسی را تشکیل داده اند. و تا به امروز نیز پا بر جا مانده اند. بنابر این زور و قلدری را به عنوان تهدید و تجاوز می بینید که زورمندان قلدر بدان وسیله به حریم تضمین کنندگان زندگی تجاوز می کنند: ریچارد سوم از "ویلیام شکسپیر"، آنتیگون از "سوفکل" و نمایشنامه گالیله از "برتولت برشت" از نمونه های این نوع تئور خوب سیاسی هستند. زور همان تجاوز است و این گونه تجاوزات که اغلب بنام اکثریت مردم اعمال می گردد توسط تئور سیاسی بر ملا می شود که: سو استفاده از قدرت چندان تغییری نکرده است بلکه شیوه های انحصارطلبی، انگیزه و ابزار ترور و وحشت در اصل همان هایی هستند که از قدیم رایج بوده است و امروز، اختراعات و اکتشافات بشری و پیشرفت های فنی و روانشناسی در اصل توانسته اند در این زمینه روش ها را ظریف تر نمایند. شکنجه همان شکنجه

است. قتل و غارت همان قتل و غارت است و جنایت همان و بردگی همان بردگی است و اکنون این سوال پیش می آید که پس تشاتر سیاسی چه دست آوردی داشته است؟ در حالی که طی دو هزار و پانصد سال توانسته در برابر وحشی گری های زورمندان عرض اندام نماید، و قادر نبوده که رفتار حیوانی انسان ها را نسبت بهم تغییر دهد: (کرگدن از اوژن یونسکو - ماراساد از پیتر وایس و جادوگران شهر سیلم از آرتور میلر از نمونه های درام سیاسی فرق هستند). البته این درام نویسان بزرگ نخواستند و شاید نتوانسته اند موضوع فوق الذکر را در رابطه با زور و مظلومیت، سادیسیم و مازوخیسیم و بطور کلی دیالکتیکی بررسی کنند و حال می پرسیم چه اشکالی دارد که تشاتر اینگونه پدیده ها را به صحنه آورد؟ خوب، طبیعی است که بروی صحنه آوردن این گونه نمایش ها تاثیر فوری نخواهد داشت ولی، به مراتب بهتر از تشاتر های خیابانی و غیره است. زیرا هدف چنین تشاترهایی آن است که مردم را به تفکر وادارند. پس ملاحظه می گردد که تاتر سیاسی موقعیت ها و رویداد هایی را به نمایش در می آورد که برای اغلب مردم واقعیت داشته و دارد و سعی می کند این واقعیت ها را نیز به تحلیل بنیادی رویدادها برساند بطوری که با حقیقت مواجه شوند، حقیقتی که بطور مستقیم به خود آنها مربوط است. و این توسط هنر والای تشاتر به نمایش در می آید. چنانچه بکرات کسانی از دل جامعه و توده های میلیونی برخاسته اند اما، خودشان را بوسیله ی زور و قلدری و قتل و جنایت و خدعه و فریب نگه داشته اند و سرانجام نیز بستوه آورده اند و تشاتر توانسته این گونه مسائل عام را با تمام فریب بزرگی که توده ها خورده اند به روی صحنه آورد و آنرا بروشنی بنمایش گذارد. و حقیقت را گشوده و انقلابی به پا داشته است. و گر نه سیاست بروی صحنه تشاتر اگر صرفا به تعریف و تمجید سیستم و رژیمی ختم گردد، فریبی بیش نیست و تشاتری است مزدوری در صورتیکه تشاتر سیاسی نه تحت نفوذ قدرت حاکم و نه تحت نفوذ افکار عمومی است. چون سیاست کثیف است، البته روش دیکتاتورها و حاکمان کور اندیش آنرا به کثافت وجود خودشان آلوده می سازند و گر نه عملکرد خوب سیاست در جای خود بسیار نجات بخش است و اصولا هر

آب صاف و زلال نیز هرگاه به زیر چکمه های گل آلودی قرار گیرد، آلوده و تار می گردد و تا چکمه پوش بیرون نرود هرگز از صافی آب خبری نخواهد بود و لذا بدین گونه تئاتر نباید به کثافت کشانده گردد .

این ها سوالاتی بود که پاسخ آن در در اوائل قرن هیجده و نوزده میلادی داده شد . و در سال ۱۸۹۰ نسل جوان برای اولین بار علیه این گونه طرز تفکر که ناشی از حاکمیت مذهبیون و جباران دوران بود شورید. آقای گرهارد هاوپتمن در حقیقت با همکاران بافنده خود به این شورش دامن زد و سرانجام توانست به یک مسئله سیاسی - اجتماعی وجهه انسانی هم ببخشد . او گفت : (نظریه باوم گارتن مبنی بر اینکه سیاست امری است غیر انسانی ادعایی پوچ بیش نیست) و افراد دیگر تئاتری که انقلابی نیز بودند از سال ۱۹۱۰ میان اکسپرسیونیسم ، تجربیات تکنیکی و هجوم سیاسی سرگردان شده بودند بویژه در اکسپرسیونیسم آلمان این حرکت به سرخوردگی منتهی شده بود تا بعد ها زیر فشار نازیسم ، پیکاتور و برشت به این نتیجه رسیدند که در تئاتر باید به سیاست ارجحیت داد ، البته این هر دو از طرف زیباشناسان ایده آلیست مورد شدیدترین حملات واقع شدند ولی ، سرانجام توانستند آن طرز تفکر قدیمی را از میان بردارند و به عنوان پایه گزاران تئاتر سیاسی برسمیت شناخته شوند . پس نتیجه می گیریم تا زمانیکه هیجان و هیاهو و جنجال و بحران حکمفرماست نمی توان از تئاتر سیاسی سخنی گفت زیرا ، کمتر کسی حاضر است که بخاطر انتقاد و یا اعتراض ، شرایط ناهنجاری را برای خود و خانواده اش بوجود آورد . آنجا که کویر است و گرسنگی و مرگ همگانی ، البته تئاتر سیاسی محکوم به سکوت است ، چون مورد لعن و نفرین و سپس ممنوعیت واقع خواهد شد . عصیان و اعتراض نیاز به امید ، انگیزه و آرزو دارد تا بتواند تحرکی را موجب گردد و البته در ایران امروز تئاتری بنام تئاتر سیاسی اگر هم بدرجه ای تا حد اشاره و ایما و سمبلیک وجود داشته باشد هرگز نمی تواند فردی را دگرگون سازد و حتی فراگیر گردد . بلکه با هر اجرایی تنها برای خود هنرمند خطر آفرین است . بدون اینکه کسی او را بنگرد و یا تحویل بگیرد و اگر باشد در جایگاه پنهان خویش ستایش بر می دارد و با گذشت زمان توسط هنر مندان دیگر به مردمی غیر از مردم روزگار خویش معرفی می گردد .

پروژه

اجتماعی شدن چپ در ایران

مهرداد درویش پور

سخنرانی بدعوت کانون سیاسی - فرهنگی ایرانیان هامبورگ

آقای مهرداد درویش پور در سخنرانی خود در باره «پروژه اجتماعی شدن چپ در ایران» از جمله به این نکات اشاره کرد:

«جنبش چپ که با رشد و سپس افول مارکسیسم رابطه تنگاتنگی پیدا کرده، اساساً خودش را به عنوان یک جنبش اجتماعی ترقی خواهی تعریف کرده که در ضدیت با اشکال گوناگون بی عدالتی در جامعه قرار می گیرد. جنبش چپ اساساً در رابطه با هویت ضد سرمایه دارانه خودش تعریف شده است. اندیشه مارکسیستی به مثابه مسلط ترین طرز تلقی در جنبش چپ، تصویر بسیار سیستماتیکی از سرمایه داری، کاپیتالیسم ارائه داده بود و سالیان سال در سطوح کل جهان، میلیونها رزمنده در جنبش کارگری، چه در میان روشنفکران و چه در میان دیگر اقشار اجتماع، مبارزه می کردند تا عقاید و اندیشه های چپ و سوسیالیستی را، متحقق سازند. این تجربه خودش را عمدتاً در شکل اثباتی اش در شکل قدرت سیاسی در قالب اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی به نمایش می گذاشت...»

وقتی که به تجربه کارکرد جنبش چپ در سطح جهانی نگاه کنیم، می بینیم که این

جنبش در زمینه سازماندهی مبارزات اجتماعی، بی شک پیش قراول در بیش از یک سده در سطح جهانی بوده است. کمتر می توانید جنبش دهقانی، جنبش کارگری، جنبش ملی، جنبش برابری حقوق زنان و مردان، جنبش سندیکایی و حتی حقوق شهروندی را نام ببرید که مهر جنبش چپ در سطح جهانی بر روی آن کوبیده نشده باشد، چه در اروپا، چه در امریکا و چه در کشورهای موسوم به جهان سوم.

در سطح نظری نیز اندیشه مارکسیستی و جنبش چپ به مثابه پرنفوذترین طرز تلقی در میان روشنفکرانی بودند که خواهان تغییر شرایط موجود در جامعه بوده، از بی عدالتی های گوناگون، نه فقط از فقر و فلاکت عمومی اجتماع، بلکه از جهل حاکم بر جامعه که توسط ایدئولوژی های ستمگرانه بازتولید می شد، رنج می بردند و به کار اصلی خود یعنی نقد این ایدئولوژی ها می پرداختند. بنابراین جنبش چپ و مارکسیستی نه فقط سازمانده مبارزات عملی اجتماعی بوده و در این زمینه نقش پیش قراولی داشته، بلکه به عنوان تئوری نقد نقش بسیار برجسته ای را در سطح جهانی ادا کرده است. اصلاً اندیشه مارکسیستی، اگر قدرتی داشت، مهمترین نقطه قدرت خودش را از نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری بدست آورده است.

تئوری طبقات اجتماعی و روشن کردن ریشه ناعدالتی های اجتماعی یکی از نقاط قدرت اندیشه مارکسیستی بوده، ولواینکه امروز مارکسیسم به مثابه آلترناتیو حکومتی یا سازماندهی قدرت سیاسی موضوعیت خود را از دست داده باشد. هنوز به هر دانشگاهی رجوع کنید، ردپای اندیشه مارکس را در تمام حوزه های علوم اجتماعی می بینید: جامعه شناسی، هنر، تئوری اقتصاد، فرهنگ و غیره. یعنی کمتر رشته ای را می شود در علوم انسانی رویش انگشت گذاشت که ملهم از اندیشه های مارکسیستی و چپ نبوده باشد...

اما برغم نقطه قدرت اندیشه مارکسیستی، این تئوری قادر نشد در تمام زمینه های اقتصادی، سیاسی و فلسفی پاسخگوی کلیه تحولات موجود باشد. یعنی اگر اندیشه مارکس در زمان انقلاب صنعتی به عنوان پیشروترین اندیشه عصر انقلاب صنعتی و

عصر مدرنیسم ظهور کرد، در عصری که از آن به عنوان عصر پسامدرنیسم یا پُست مدرنیسم یا عصر پسا صنعتی یا پُست ایندیستریالیسم نام برده می شود، کمتر این توان را داشت که بتواند توسعه پیدا کرده و خود را با شرایط موجود تطبیق دهد...

کلاً معضلات معینی اندیشه مارکسیستی و جنبش چپ را به رغم پیشرویهای گوناگون آنها، دچار بحران کردند. بحرانی که تا امروز در سطح جهانی کاملاً قابل رؤیت است...

این بحران مارکسیسم پهنه های گوناگون داشت. یک پهنه اش این واقعیت بود که اندیشه ای که خود را به عنوان تئوری نقد معرفی می کرد و معتقد بود، چنانچه خود مارکس می گفت که نقد نباید از نتایج خودش بهر اسد و به هر چیزی شک کردن مجاز است، خود تبدیل به یک مذهب، به یک ایدئولوژی زمخت و بسیار مذهبی گونه و نوعی مذهب شد. اندیشه مارکسیستی که مذهب آلمانی را نقد کرد، با ایدئولوژی شدنش به مذهب زمینی تبدیل شد، مذهبی که کمتر از مذهب اسلام و مسیحیت در سطح جهان پیرو و هواخواه نداشت. این ایدئولوژی مارکسیستی هر گرایشی را که خارج از خودش می اندیشید، با اصطلاحات مذهبی نظیر مرتد که اصلاً اصطلاحی است مذهبی، مورد نکوهش قرار می داد. این مذهب گرایی در مارکسیسم باعث شد که جنبش چپ، در کلیت خود، قادر نشود با تحولات سرسام آور زمان خویش همراهی کند و از این نظر عقب ماند و تاوان این عقب ماندگی خود را نیز داد...

به گمان من، محورهایی که امروز یک چپ دمکراتیک و نوین را در مقیاس جهانی تعریف می کنند، بر چهار محوری استوارند که آنتونی گرنز در نقد مارکسیسم رسمی و کلاسیک بر آنها انگشت گذاشته است. او می گوید مهمترین نقطه قدرت تئوری مارکسیستی، تئوری طبقات آن است. ولی نقطه ضعفهای تئوری مارکسیستی: تضاد جنسیت را ندیده است. تئوری مارکسیستی در زمینه مسئله زنان کور بوده است. یکی از مهمترین حوزه های رشدیابنده جنبشهای اجتماعی در کل جهان، جنبشهای زنان است. تئوری مارکسیستی در گذشته پاسخگوی این مسئله نبوده است. بسیاری از

مارکسیستها این جنبش را به عنوان یک چیز فمینیستی، به عنوان یک ایدئولوژی بورژوازی پس می زدند، گرچه جریانهای نئومارکسیستی، تلفیقی را ایجاد کردند.

امروزه علاوه بر تئوری طبقات اجتماعی، مسئله بی عدالتی و مبارزه برای رفع بی عدالتی یعنی دفاع از عدالت اجتماعی به عنوان یک کنسپت *konzept* بنیادی چپ که در این زمینه می شود گفت هنوز سنتی است (سنتی به این معنا که علیه استثمار و علیه بی عدالتی مبارزه می کند)، همچنان حقانیت دارد. گیرم که راه حل رفع بی عدالتی ممکن است پروژه های متفاوتی داشته باشد. تجربه شوروی بیشتر مالکیت دولتی را راه حل کاهش فقر و از بین بردن بی عدالتی می دید. امروزه از جانب چپ هایی بر سر توزیع بهتر ثروت، گسترش دولت رفاه یا کنترل خودگردانی و کنترل خودمدیریت اقتصادی یا تئوری دموکراسی اقتصادی مطرح می شود، برای این که بتواند به عدالت اجتماعی نزدیکتر شود.

امروزه نزد چپ عدالت اجتماعی جدا از دموکراسی تلقی نمی شود. می شود گفت که اولین محوری که چپ نوین با آن خودش را تعریف می کند، دفاع ناگستنی و همزمان از عدالت اجتماعی و دموکراسی است. این، چپ را هم از لیبرالیسم جدا می کند و هم از مارکسیسم - لنینیسم و جریانهای چپ سنتی. آن یکی، دموکراسی را بدون عدالت می خواست، دومی عدالت را بدون دموکراسی...

محور دومی که امروز چپ نوین را تعریف می کند، دفاع از فمینیسم است. محور سوم مسئله محیط زیست است. اندیشه محیط زیست در جامعه ما جا افتاده نیست. به ویژه در میان بسیاری از گروه های چپ که فکر می کردند: «بابا شکم همه گرسنه است، امروز محیط زیست دیگر چه بحثی است. این بحث آدمهای شکم سیر است». کم کم به یمن این که آلودگی شهری نظیر تهران که یکی از آلوده ترین شهرهای دنیاست و چه به اعتبار این که در مهاجرت فرد فرد ما با این اندیشه آشنا شده ایم که همانقدر که سودآوری یک اقلیت در جامعه به ضرر اکثریت چیز زشتی است و علیه آن مبارزه

می کنند، همین آکوئیسیم در پهنه انسانی هم چیز زشتی است. چه کسی گفته که انسان باید محور جهان باشد؟ چه کسی گفته که انسان باید برای تامین مصالح خودش محیط زیست را نابود کند؟ در تئوری مارکسیستی تضاد با طبیعت، دیالکتیک انسان و طبیعت، جنگ و جدال دائمی انسان با طبیعت برای تسلط بر طبیعت مطرح بود (بحثهای انگلس بسیار معروف بودند). تمام توسعه صنعتی در جوامع بورژوایی نیز با تخریب بی وقفه محیط زیست پیش می رود. در مقابل این مسائل، اندیشه محیط زیست مفهوم پیشرفت را زیر سؤال کشیده است. این اندیشه مفهوم پیشرفت یا مفهوم برداشت مدرنیستی پیشرفت را زیر سؤال کشیده است. انسان با محیط خودش بیگانه تر می شود. امروز بسیاری نه فقط چپ ها و هواخواهان محیط زیست، بلکه بسیاری از جریانهای دیگری که اصولاً خودشان را محیط زیستی تعریف نمی کنند، جریان سبز هم نیستند، فهمیده اند که نابودی محیط زیست نه فقط حیوان و طبیعت را نابود می کند، بلکه شرایط زیست خود انسان را هم مورد خطر قرار می دهد...

جنبش محیط زیست بنا به تعریف با اندیشه سرمایه داری و با منطق حاکم بر جامعه سرمایه داری تناقض دارد، گیرم که خودش را سوسیالیستی تعریف نکند. چون در مقابل تامین سود به هر شکل و تا حد اکثر ممکن، منطق هارمونی انسان با طبیعت را گذاشته است. این منطق در ذات خود ضد منطق بازار است. همانطور که منطق جنبش فمینیستی ضد منطق سرمایه داری و بازار است. امروز پدرسالاری و سلطه مردان بر زنان یک مفهوم کلی نیست. در جامعه سرمایه داری پدرسالاری مفهوم سرمایه دارانه به خود گرفته است. بنابراین جنبش فمینیستی هم یک خصلت ضد کاپیتالیستی را در درون خود دارد. مهمترین خطایی که هنوز در بسیاری از روشنفکران چپ هست، این است که فکر می کنند که هر کس که گفت ضد کاپیتالیسم است، یعنی این که مستقیماً سوسیالیست است. جریانهای فمینیستی و جریانهای محیط زیستی جریانهای ضد کاپیتالیستی هستند، به این معنا که خود را با منطق حاکم بر جامعه کاپیتالیستی مدرن در تقابل می بینند. بسیاری از اینها یا از فعالین سابق جنبش چپ بودند و حالا

محیط زیستی و یا فمینیستی شده اند و یا برعکس از اینجا به اندیشهٔ چپ نزدیکتر شده اند...

مبارزه علیه برتری طلبی قومی و نژادی که یکی از اصلی ترین حوزه های درگیریهای امروز را تشکیل می دهد، محور چهارمی است که چپ نوین خود را با آن تعریف می کند. یعنی چه؟ این واقعیتی است که جامعه غرب، سرمایه داری غرب چه در شکل کولونیالیستی، چه در شکل امپریالیستی بر ملل دیگر سلطه داشته و به اصطلاح حقوق ملل را نقض کرده است. ما شاهد بودیم که بسیاری از جنبشهای ملی در تقابل با این سیطره طلبی استعماری سرمایه داری پیشرفته، در کنار جنبشهای چپ قرار می گرفتند و بهبود یافته نبوده که جنبشهای چپ غالباً توانسته اند رهبری جنبشهای ملی را هم به دست آورند.

امروز اساساً در جهان هیچکس به اندازهٔ جریانهای چپ از مقابله با ناسیونالیسم افراطی، از مقابله با برتری طلبی قومی و نژادی دفاع نمی کند. با نگاهی به فاجعهٔ یوگسلاوی، فاجعهٔ ارمنستان و آذربایجان یا لبنان و یا بسیاری از مناطق دیگر و یا خارجی ستیزی که در همین اروپا هست، در می یابیم که چگونه مسئلهٔ تضادهای قومی و نژادی یا برتری طلبی های قومی و نژادی یکی از معضلات امروز بشر است و جنبش اجتماعی که در مبارزه علیه این برتری طلبی وجود دارد، یک جریان اجتماعی گسترده است و نیروهای چپ در این جنبش بسیار فعالند...

ما شاهد این هستیم که جریان چپ نه فقط در سوئد و ایتالیا و کشورهای اروپایی دارد دوباره با نوآوری، با معتدل شدن، با فاصله گرفتن از الگوهای قبلی رشد می کند، بلکه در ایران هم در حال رشد است. شاید پیرسید مبنای تجربی برای این ادعا چیست؟ ابتدا باید توضیح زیر را بدیم: تئوری هایی که می توانند مسائل ملموس و کنکرت روزمرهٔ انسانها را پاسخ دهند، اصولاً از شانس اجتماعی بیشتری برخوردارند. اگر شما در جامعه ای نظیر ایران می بینید که جمهوری اسلامی به مثابه زن ستیزترین حکومت در واقع خود را به آزمون گذاشته، از اینرو، این ادعا گزافه نخواهد بود که اگر بگوییم

جنش زنان یکی از جدی ترین جنبشهایی خواهد بود که ایران در آستانه تحول، با آن روبروست. امروزه این تجربه مردسالاری در خشن ترین شکل اسلامی در جامعه ایران، زمینه گسترش جنش زنان را فراهم کرده است. در خارج از کشور نیز شاهد دهها و صدها نهاد اجتماعی هستیم که نهادهای زنانه هستند و سعی می کنند ایدئولوژی فمینیستی را دنبال کنند. در داخل ایران هم بسیاری از نشریات هستند که اگر امکان تشکل ندارند، به شکل نشریه دارند خودشان را بیان می کنند. نشریاتی نظیر نشریه زنان، نشریه فرزانه، حتی نشریه زن روز. جالب اینجاست که حوزه استقلال طلبی زنان دامن خود حکومت اسلامی و مسلمانان را هم گرفته است. مسئله فمینیسم اسلامی که امروز در کشورهای اسلامی منطقه و از جمله در ایران مطرح است، گویای این امر است. گیرم که به گویم این تلاشی است برای آشتی دادن فمینیسم و اسلام که با اندیشه واقعی فمینیستی فاصله زیادی دارد. اگر فرض کنیم که این بحث صددرصد درست است، یک واقعیت در آن انکارناپذیر است و آن اینکه وقتی درون بنیادگرایی اسلامی و ارکان آن، حکومت اسلامی پدیده ای به نام فمینیسم اسلامی شکل می گیرد، یعنی ما شاهد یک پروسه خودآگاهی زنانه در جامعه هستیم که محافظه کارانه ترین آن می شود فمینیسم اسلامی و به جریانهای لیبرال فمینیسم، سوسیال فمینیسم و رادیکال فمینیسم توسعه پیدا می کند...

امروزه جامعه ایران به شدت با معضلی به نام مسئله ملی روبروست. جریانهای راست افراطی که تمامیت ارضی را به هر قیمتی، گیرم به خاک و خون کشاندن هر اقلیتی، توصیه می کنند، همانقدر خطرناکند که جریانهای جدایی طلبی که در شکل ناسیونالیسم کُرد فقط به مصالح منطقه ای نگاه می کنند. من در سوئد دیدم که انجمن های آذربایجان و کردستان تشکیل شده و از حکومت مرکزی شوینیسیم فارس صحبت می کنند. بسیاری از دوستان می گویند: «بابا خامنه ای که ترک است، بسیاری از رهبران حکومت اسلامی خودشان ترک هستند. این چه ناسیونالیسم افراطی است که دارد شکل می گیرد؟» نباید این خطر را دست کم گرفت. با توجه به اینکه این ناسیونالیسم در

منطقه در حال رشد است و برای اینکه ایران از در غلطیدن به یک جنگ داخلی اجتناب کند، باید از دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی کور در دو طرف، چه شوینیسیم حاکم، چه ناسیونالیسیم محکوم خودداری کرد. بنابراین جریانهای فکری چپ که از حقوق ملی تماماً با همبستگی کل ملت ایران دفاع می کنند، زمینه اجتماعی شدن به مراتب بیشتری دارند تا جریانی که می تواند بدیل یوگسلاوی را برای ایران پیش روی ذهن مردم قرار دهد...

مسئله عدالت و دمکراسی در جامعه ما، جدی ترین حوزه ای است که چپ می تواند روی آن کار کند، گیرم که تنها در انحصار چپ قرار نداشته باشد. دفاع از دمکراسی یک زمینه جدی برای اجتماعی شدن است. جامعه ای که بدترین شکل حکومت استبداد مذهبی را تجربه کرده و فقر از سر و کولش بالا می رود، برای جریانی که شعار عدالت اجتماعی در دست دارد و آن را با دمکراسی توأم کرده، زمینه را برای اجتماعی شدن بیشتر فراهم می کند...

بنابراین به گمان من، این چهار جنبه، این چهار محور برای چپ تعیین هويت می کند و آن را به یک نیروی معتدل، واقع گرا و در عین حال فرا ایدئولوژیک و فراطبقاتی تبدیل می کند و امکان این را می دهد که چپ از یک جریان حاشیه ای که با شعارهای بسیار انقلابی فعالیت می کند، ولی در حاشیه اجتماع است، خارج شود و اجازه دهد که زمینه اجتماعی گسترده ای را پیش رویش داشته باشد...

آیا می دانید چپ چه نقطه قدرتی دارد که سایرین ندارند؟ دانش! فرهنگ! نمی شود انکار کرد که چپ ایران به دلیل نفوذ مارکسیسم در سطح جهانی و از جمله در ایران در دوره گذشته، اغلب روشنفکران جامعه را تحت تاثیر خود قرار داده است. صدها و هزاران روشنفکر سیاسی، فرهنگی و نویسنده آکادمیک دانشگاهی یا سابقه چپ دارند و یا تعلقات چپ...

این روشنفکران تحول یافته دیگر با ایدئولوژی و شعارهای گره کرده و مشت گره کرده

به دنیا نگاه نمی کنند. صورت مسئله این است که جریانی که نه به بازار تکیه دارد، نه به قدرتهای حاکم، نه به بند و بست و کمکهای بیگانه و نه از آن روابط بین المللی آنچنانی برخوردار است، چه نیرویی جز مردم را مخاطب اصلی خودش می شناسد. تجربه انقلاب اسلامی نشان داد جهل و ناآگاهی فرهنگی یکی از مهمترین معضلات آن مردم بود. مردمی که در آن مبارزات کلی هم جان دادند، ولی به دلیل اینکه از شعور و فرهنگ دمکراتیک برخوردار نبودند، یک مرتبه در برچیدن سلطنت، جمهوری اسلامی را آفریدند. جریان چپ که از پشتوانه فرهنگی و دانش برخوردار است، می بایست از طریق اجتماعی کردن این دانش در میان آن مردم، زمینه نفوذ و گسترش خود را به دست آورد و این به هیچ وجه چیز کمی نیست...

منظور من از چپ، گروههای متشکل چپ که امروز درصد بسیار بسیار ناچیزی را تشکیل می دهند، نبود. منظورم هزاران هزار روشنفکر چپی بود که در داخل و خارج ایران قلم می زنند و با رنج و با عرق ریزی روح مشغول کار هستند. یا از طریق سازماندهی نهادهای دمکراتیک دارند به نهادی کردن فکر دمکراسی کمک می کنند. برای من پروژه فرهنگی یکی از اصلی ترین محورهای فعالیت چپ برای اجتماعی شدنش هست. گسترش نهادهای دمکراتیک و مبارزه در این زمینه یک محور دوم است. در زمینه سیاسی هم تردیدی ندارم که جریان چپ می بایست یک ائتلاف سیاسی را در جامعه شکل بدهد. این ائتلاف سیاسی باید حول محور جمهوری خواهی لائیک و پارلمانی باشد...

سوسیالیسم در چشم انداز

جامعه فراصنعتی (postindustrialism)

النا سامارسکایا

مترجم : شعله محقی

در حال حاضر، در افکار عمومی روسیه، نظر منفی نسبت به سوسیالیسم بمثابة ایده و جریان سیاسی، نظر غالب است. البته گاه صحبت هایی درباره سوسیال - دموکراسی «معقول» به گوش می رسد، اما معمولا آن را چیزی بیگانه می دانند که تنها در غرب ریشه دارد و به درد روسیه نمی خورد. مشکل بتوان انکار کرد که در گذشته روسیه جایی برای سوسیالیسم دموکراتیک وجود نداشته است. اما سوال بر سر اینست که آیا چنین مکانی در آینده برای او پیدا خواهد شد؟ قبل از پاسخ دادن به این پرسش، باید به بررسی دقیق بحران سوسیالیسم پردازیم.

در روسیه بسیاری آن را یک سقوط کامل و نهایی می دانند. در حالی که در واقع، صحبت می تواند تنها بر سر سقوط دولتی باشد که به برخی عناصر ایده سوسیالیستی جامعه عمل پوشاند و از تعبیر معینی از سوسیالیسم، به عنوان ایدئولوژی رسمی استفاده کرد. نمی توان به فاصله زیادی که بین دولت یادشده و ایده سوسیالیستی و اشکال متنوع آن وجود دارد، اشاره نکرد. بسیاری از این اشکال هیچ وجه مشترکی با تجربه شوروی ندارند، از آن گذشته، هواداران آنها در زمره اولین و سرسخت ترین منتقدان سیستم شوروی بوده اند. برای نمونه می توان از آثار سال های ۲۰ ک. کائوتسکی نام برد که در آنها نشان داد که بلشویک ها به قیمت دست برداشتن از اصول دموکراتیک و

سوسیالیستی به قدرت رسیدند: « بلشویسم در روسیه پیروز شد، اما سوسیالیسم در آنجا شکست خورد » (ک. کائوتسکی. تروریسم و کمونیسم. برلین، ۱۹۱۹، ص ۱۹۶). بنابراین درست نیست که نتیجه گیری در مورد سرنوشت سوسیالیسم را بر پایه واقعت فروپاشی سیستم شوروی استوار کنیم. علاوه بر این، معنی چنین کاری خلاصه کردن نادرست جریانات گوناگون اندیشه و عمل سوسیالیستی در یک نمونه شوروی خواهد بود، این امر زاویه دید دورنماهای تکامل روسیه را که اکنون رو به سوی سرمایه داری کردن همه زندگی دارد، بسیار تنگ خواهد کرد.

با همین روحیه برنامه رسمی تغییرات اجتماعی - اقتصادی تنظیم شده است و عمل لیبرالیزه کردن اقتصاد و تعمیم مناسبات خرید و فروش به عرصه اجتماعی (خدمات پزشکی، آموزش و ...) دنبال می شود. مطبوعات بارها رهبری کنونی روسیه را به خاطر انتخاب شکل های منسوخ سرمایه داری رقابتی، آن هم هنگامی که عناصر برنامه ریزی و نظارت متمرکز در سرمایه داری معاصر غربی قوی هستند، مورد سرزنش قرار داده اند، من قصد تکرار آنها را ندارم. درست است که سرمایه داری رقابتی در شکل خالص آن تقریباً در اواسط قرن نوزدهم در اروپای غربی وجود داشت و رقابت آزاد سرانجام جای خود را به اقتصاد تنظیم شونده داد. اما باید اذعان کرد که در آخرین دهه های قرن جاری، لیبرالیزه کردن مجدد مناسبات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در بسیاری از کشورها به امری مسلم تبدیل گشته است. و این رونق لیبرالیسم با روندهای کاملاً مشخص و عینی، قبل از هر چیز تکنولوژیک، گذار از جامعه صنعتی به جامعه فراصنعتی که جامعه «اطلاعات» یا «جامعه خدمات» نیز خوانده می شود، ارتباط دارد.

انقلاب صنعتی پایان قرن گذشته و آغاز قرن کنونی با ادغام واحدهای تولیدی و سرمایه ها، جوش خوردن سرمایه های تولیدی با بانکی و با قدرت دولتی و بیکارگیری اصول تنظیم و برنامه ریزی در اقتصاد همراه بود. ویژگی انقلاب فرا صنعتی این است که فعالیت بخش خصوصی و ابتکار عمل شخصی را، لااقل در مرحله کنونی یعنی مرحله

گذار به جامعه فرا صنعتی، تشویق می کند. بدیهی است که این به معنای حذف عنصر تنظیم از اقتصاد و عرصه اجتماعی نیست، اما موجب تغییر شکل محسوس آن خواهد شد.

روسیه از این لحاظ استثناء نیست. اگر چه جریاناتی که روسیه از سر می گذرانند به حداعلی خودویژه هستند (اما کدام کشور خودویژه نیست؟)، با این همه تأثیر روندهای جهانی در آنها آشکار است. روسیه دوره شوروی نیز درست به همین شکل در مسیر پیشرفت صنعتی جهان حرکت می کرد، در صورتی که به نظر می رسد که این کشور در نقطه مقابل کشورهای سرمایه داری قرار داشت. در هر دو حالت، اینها جوامع توده ای صنعتی بودند که در آنها پیوندهای سنتی قطع شده و شهرها بر روستاها تفوق داشتند، نقطه مشترک دیگر هر دو نوع جامعه، گرایش مهار نشدنی به برابری بود. سرمایه داری برابری را در اشکال بازار (پول - کالاهای ماهیتا متفاوت و صور مختلف کار را برابر می کند) و دموکراسی (همه انسان ها بمثابة انتخاب کنندگان یکسانند) برقرار کرد. سوسیالیسم که در آغاز صنعتی کردن در اروپای غربی پدید آمد، نمی توانست به چنین راه حل هایی اکتفا کند، سوسیالیسم طرح هایی برای برابری ژرف تر که شامل امکانات زندگی انسانها شود (یکی از صور آن، برابرساختن انسانها از طریق اشتراکی کردن مالکیت است) تلوین کرد. جستجوی اشکال ریشه دارتر برابری در مقایسه با اشکال لیبرال - دموکراتیک ژن غالب dominant بسیاری از جریانات سوسیالیستی دوران صنعت بود؛ هم مارکسیسم کلاسیک و هم جریانات دیررس تر آن که با نفوذترین آنها سوسیال - دموکراسی غربی و کمونیسم روسی (یا مارکسیسم - لنینیسم) بودند.

بریک نکته مهم در رابطه با این دیدگاه تأکید می کنیم: هم مارکسیسم - لنینیسم و هم سوسیال - دموکراسی غربی شکل هایی از سوسیالیسم هستند که بیشتر با عصر صنعتی دمسازند. بدین ترتیب آنها متشابه اند، گرچه از نظر ایدئولوژی، استراتژی و اهداف سیاسی با یکدیگر تفاوت دارند. سعی می کنیم این حکم را ثابت کنیم. حکمی که شاید در نگاه اول، یک نوع مبارزه طلبی بر علیه کلیشه های شعور اجتماعی به نظر

آید که معمولا دو شکل مزبور را رودروی هم قرار می داد.

لنینیسم تحت تأثیر سنن معنوی مارکسیستی که منبع تغذیه اندیشه سوسیال دمکراسی غربی نیز بود، شکل گرفت. از آن گذشته، سوسیال - دمکراتهای روسی (و از جمله بلشویک - لنینیست ها) در مرز دو قرن، عضو سازمان بین المللی سوسیالیستها - انترناسیونال دوم - بودند. اما تصور می کنم مهمترین عاملی که باعث شباهت بنیادی اشکال سوسیالیستی مورد بررسی در دراز مدت شد، شباهتی که بعد از تبدیل شدن آنها به صور متقابل اندیشه و عمل سوسیالیستی نیز حفظ شد، وضعیت اجتماعی - اقتصادی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم - اوایل قرن بیستم بود. آخری همان معیاری بود که تحلیلهای مارکسیستی از دوران معاصر و پیش بینی هایش برای آینده، با آن سنجیده می شدند. هر قدر هم که اشکال ملی سوسیالیسم مارکسیستی با یکدیگر فرق داشته باشند، هر قدر هم که زادگاه آنها از غرب فاصله داشته باشد، سرچشمه ها و اهداف اساسی آنها همیشه وابسته به غرب صنعتی است.

آنجا، در سرحد دو قرن، پرواز عظیم صنعت گرایی، انقلاب صنعتی راستین، بوقوع پیوست. این انقلاب، تمرکز شدید تولید و مالکیت، پیدایش شرکتهای سهامی و انحصارات خصوصی و دولتی را به دنبال داشت. دولت گاه در نقش کارفرمای واسطه یا بی واسطه و گاه با اعمال سیاست حمایت از سرمایه های ملی که تا حد به چنگ آوردن مستعمرات پیش می رفت، فعالانه در بخش اقتصادی مداخله می کرد. به نظر می آمد که دوران بازار آزاد و فردگرایی اقتصادی سپری گشته و آنها جای خود را به جمع گرایی اقتصادی به شیوه سرمایه داری داده بودند و طبق تشخیص خوب ر. هیلفردینگ دوران « برادری سودهای انحصاری » فرا رسیده بود. افزایش شدید پرولتاریای صنعتی که گویی فکر مارکس را در مورد دورنمای قطبی شدن طبقاتی جامعه تأیید می کرد، به عامل مسلط در عرصه اجتماعی تبدیل شد.

البته تنها گرایشات نامبرده نبودند که مضمون ترقی صنعتی آن دوران را تعیین

می کردند. پدیده های دیگری نیز وجود داشتند: در کنار کنسانتراسیون یا گردآبی و ساترالیزاسیون یا تمرکز، فرآیند های تمرکز زدایی تولید و مالکیت نیز در اقتصاد وجود داشتند. این موضوع را در آن زمان ا. برنشتین به مارکسیست ها گوشزد کرد. اما در هر صورت خط تمرکزگرایی و تکامل روندهای سیاسی و اجتماعی وابسته به آن در مرز دو قرن، خط غالب و محرک گرایشات ضد لیبرالی صنعت گرایی کاپیتالیستی بود. این خط بر سوسیالیسم مارکسیستی نیز تأثیر گذاشت، آن هم به شکلی که اکثر هوادارانش، سوسیالیسم را جامعه ای ضد لیبرالی، با تولید بزرگ صنعتی، برنامه ریزی شده و یکپارچه - ابتدا در مقیاس ملی و در چشم انداز، در مقیاس بین المللی - تصور می کردند.

مشاهدات ساده پراتیک اقتصادی آن دوران، در واقع نیز، به چنین استنتاجاتی رهنمون می شدند. سهامی کردن مؤسسات، این تصور را ایجاد می کرد که مالک از پروسه تولید بیرون انداخته می شود، و از آنجایی که اداره مؤسسات هر چه بیشتر به کارکنان مزدبگیر انتقال پیدا می کند، دیگر وجود مالک برای فعالیت آنها ضروری نیست. در بین سوسیالیستها این عقیده رواج داشت که سرانجام تمامی اقتصاد کشورهای سرمایه داری به «یک مؤسسه عظیم» بدل می شود. (ک. کائوتسکی. برنامه ارفورت. مسکو. ۱۹۵۹، ص ۸۵) ر. هیلفردینگ نیز در «سرمایه مالی» به همین شیوه اثبات کرد که سرمایه داری خود به خود به سوی تمرکز جهانی تولید و مالکیت در نتیجه به سوی برچیدن مناسبات کالایی - پولی، بازار، رقابت و به سوی جامعه ای که به طور کامل و آگاهانه تنظیم می شود، پیش می رود. اگر چه لنین در اثر خود راجع به امپریالیسم، از امکان تمرکز مطلق اقتصاد سرمایه داری اظهار اطمینان نکرد، اما پایه پیشگویی های خود در مورد برقراری قریب الوقوع نظام سوسیالیستی را، همانا بر واقعیات گردآبی و تمرکز هر روزه آن و تشکیل انحصارهای سرمایه داری - دولتی نهاد. همانا در بستر چنین تصوراتی بود که سرانجام نمونه شوروی سوسیالیسم ساخته شد. اما سوسیال دموکراسی غربی نیز تا مدتها در مجرای همین انگاره ها حرکت می کرد.

می توان لااقل چهار خصیصه بنیادی را برشمرد که در اشکال نامبرده سوسیالیسم مشترک بوده اند. اولین ویژگی - اعتقاد به ترقی صنعتی بود که همچون گسترش لاینقطع تولید و شرط ضرور برای از بین بردن نابرابری اجتماعی، فقر و بیکاری درک می شد. هم در ا.ج.ش.س. و هم سوسیال - دمکراتهای کشورهای غربی، افزایش دائمی مؤسسات تولیدی جدید را راه رسیدن به رفاه مادی همگانی و اشتغال کامل و ... می دانستند.

دومین ویژگی عبارت بود از جهتگیری به سوی پرولتاریا بمثابة طبقه دارای نقش تاریخی خاص، حامل ترقی اجتماعی و پایه احزاب سوسیالیستی. البته در سالهای ۵۰-۶۰ قرن جاری، احزاب سوسیالیست غربی ضرورت افزایش رأی دهندگانشان را به حساب « یقه سفیدها » احساس کردند، اما تقریباً در همان زمان، حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز حزب تمام خلق نام گرفت.

سومین ویژگی مربوط بود به درک نقش دولت در جامعه: هم سوسیال - دمکراتهای غربی و هم مارکسیست - لنینیستها نقش عظیم (آخری ها حتی نقش قاطع) دولت را در سازماندهی و تنظیم تولید و توزیع و اعمال سیاست حمایت protectionism (۲) از اقشار وسیع جامعه به رسمیت می شناختند. در نتیجه تلاش های سوسیالیستها در بسیاری از کشورهای اروپای غربی «دولت اجتماعی» شکل گرفت و در ا.ج.ش.س. سیستم پیشرفته تأمین اجتماعی بوجود آمد.

چهارمین ویژگی - اعتقاد به این امر بود که سوسیالیسم شکل خاصی از جامعه است که جایگزین جامعه سرمایه داری می شود و در نقطه مقابل آن قرار دارد. لنین و نسلهای بعدی نظریه پردازان سوسیالیسم شوروی به این امر باور داشتند، از آن گذشته، حامیان کنونی تخریب سیستم شوروی و « بازگشت به مجرای تمدن جهانی » نیز در واقع به آن اعتقاد دارند و آنتی تز «سرمایه داری - سوسیالیسم»، بدین شکل، بر فکرشان سنگینی می کند. تا گذشته نه چندان دور، سوسیالیستهای غربی نیز به آن باور داشتند؛ خود آنها تا مدت های مدید فعالیت رفرمیستی را موضعی ناگزیر و موقت می دانستند که فقط تا هنگامی ادامه خواهد یافت که زمان گسست نهایی از سرمایه داری فرارسد.

آلمانیها تنها در سال ۱۹۵۹ با تصویب برنامه جدید حزب سوسیال دمکرات آلمان در کنگره باد - گودس برگ Bad-Godesberg ، از ایده گذار به سوسیالیسم از طریق گسستن از سرمایه داری صرف نظر کردند. ولی اینگونه ایده ها نزد سوسیالیستهای فرانسوی تا آغاز دهه هشتاد ، تا هنگامی که « آزمایش سوسیالیستی» کوتاه مدت شان را انجام دادند، متداول بود.

بدین ترتیب، مقابله ایدئولوژیک و سیاسی شدید سوسیال - دمکراسی غربی و مارکسیسم - لنینیسم، در کنار پراتیک سوسیالیسم شوروی (هر چند بین دوتای آخر، همسانی کامل وجود نداشت)، مقابله ای که بدون شک زمینه معینی داشت، شباهت اساسی بین آن دو را پوشانده بود، شباهتی که تا زمانی که اعتقادات برشمرده سوسیالیست ها مورد تردید قرار نرفته بودند، آشکار نشده بود. از آن گذشته، می توان گفت که چنین شباهتی بین جامعه شوروی در کل وجوامع سرمایه داری غرب نیز وجود داشت، چرا که همه آنها جوامع نوع صنعتی بودند. هم سوسیال - دمکراسی غربی و هم مارکسیسم - لنینیسم، هر دو اشکال مختلف سوسیالیسم صنعتی هستند که اگرچه نفی سرمایه داری بودند، اما پیوند تنگاتنگی با مبنای صنعتی سرمایه داری داشتند.

اما اشتباه است اگر فقط از شباهت سوسیالیسم رفرمیستی غرب و لنینیسم صحبت کنیم. تفاوت هایی بین آنها وجود داشت که از جمله نشان می داد که پایه تاریخی مشترک آنها - صنعت گرایی سرمایه داری - چه بازتاب متفاوتی در آنها داشته است. تفاوت های مذکور قبل از جنگ جهانی اول و انقلاب سال ۱۹۱۷ شروع به بروز نمودند. نظریه پردازان برجسته سوسیال - دمکراسی (ک. کائوتسکی، ر. هیلفردینگ، ا. برنشتین) در آن زمان (و عده ای خیلی زودتر) به پتانسیل اقتصادی عظیم سرمایه داری، توان آن برای سازگاری با شرایط تولید صنعتی بزرگ (به کمک شرکت های سهامی، مؤسسات سرمایه داری دولتی و غیره) پی برده بودند. در دوره انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان، سوسیال - دمکرات ها عزم راسخ خود را برای ملی کردن تولید، تنها به شرط آنکه این کار موجب افزایش کارایی اقتصادی شود، نشان دادند. از این

نقطه نظر گفته های لنین که در آن زمان پیوسته به آلمان به عنوان کشوری استناد می کرد که کاملاً برای سوسیالیسم و برای ملی کردن کامل تولید آماده است، با موضع فوق تباین داشت. احتیاط آمیز و سازشکارانه بودن برنامه های اقتصادی سوسیالیست های آلمانی با موضع به همان اندازه محتاطانه آنها در زمینه سیاسی همخوانی داشت: آنها دمکراسی چند حزبی نمایندگی representative را نهادی می دانستند که مبارزه در راه اهداف سوسیالیستی باید در چارچوب آن پیش برده شود.

سوسیال - دمکرات ها ضمن انصراف از تغییرات رادیکال در عرصه های اقتصادی و سیاسی، مساعی خویش را در عرصه تأمین اجتماعی متمرکز کردند. همانطور که قبلاً اشاره شد، خود آنها تا مدت ها این موضع را موضعی اجباری می دانستند. اما در نیمه دوم قرن بیستم، این موضع به برنامه آگاهانه اصلاح اجتماعی سیستم سرمایه داری - از راه ایجاد اقتصاد مختلط، تبدیل احزاب سوسیالیست به نیروی سیاسی پیشرو در بسیاری از کشورهای اروپایی و گسترش و تعمیق تدابیر حمایت اجتماعی - تبدیل شد. بدین ترتیب، تجربه عملی صنعت گرایی سرمایه داری موجب پیدایش سوسیال - دمکراسی غربی بمثابه شکل سازشکارانه سوسیالیسم صنعتی شد.

لنینیسم به گونه دیگری رشد کرد. با اینکه لنین مدت زمان درازی در غرب زندگی کرده بود، اما واقعیاتی را که گواه سازگاری سرمایه داری با شرایط تولید صنعتی بزرگ بودند، عملاً نادیده گرفت. لنین در سال های جنگ همچنان از تضادهای سرمایه داری، از تضاد آشتی ناپذیر رقابت و انحصار بمثابه دو اصل اقتصاد سرمایه داری و از اجتناب ناپذیر بودن این امر که رقابت ابتدا جای خود را به انحصار سرمایه داری و سپس به انحصار سوسیالیستی خواهد داد، سخن می گفت. ن. بوخارین نیز به نتایج مشابهی رسیده بود. علیرغم اظهارات تا حدی تردیدآمیز لنین در دوره قبل از انقلاب، درباره شکل اقتصادی سوسیالیسم در روسیه، او غالباً سوسیالیسم را به عنوان یک مؤسسه واحد در مقیاس دولتی تصور می کرد. بدین نحو، در کشوری که صنعت گرایی سرمایه داری ضعیف و امکاناتش ناشناخته بود، اوتوپی سوسیالیستی انحصاری کردن

اقتصاد و همه حیات اجتماعی شکوفان و به تدریج به آن جامعه عمل پوشانده شد. در نگاه اول به نظر می آید که لنین نسبت به مارکسیسم کلاسیک ارتدوکس تر است تا سوسیال - دفرمیست های غربی. در واقع هم، لنین در پی مارکس و بر خلاف دفرمیست ها، اقتصاد و سیاست را مهمترین عرصه های تحولات سوسیالیستی می دانست که هدف از آنها می بایستی نفی کامل نهادهای سرمایه داری - لیبرالی می بود. علیرغم این امر، لنین را نمی توان ارتدوکس به حساب آورد. او فاصله زیادی از مارکسیسم کلاسیک گرفت زیرا تصمیم گرفت برنامه آخری را در روسیه، کشور بطور عمده کشاورزی که بقایای فئودالیسم در همه عرصه های زندگی اجتماعی آن قوی بودند، پیاده کند. به بیان دیگر، او تصمیم گرفت ایده آل سوسیالیستی را که نه فقط در شرایط غرب سرمایه داری بوجود آمده بود، بلکه وابسته به این شرایط نیز بود، در محیط تاریخی به کلی متفاوتی پیاده کند. بنابراین لنینیسم را می توان شکل جدید سوسیالیسم صنعتی (متمایز از مارکسیسم کلاسیک و سوسیال - دمکراسی غربی) و سازگار با شرایط کشورهای فلاحی دانست. لنینیسم حاوی دو طرح بود: اولاً، لنینیسم ایدئولوژی صنعتی کردن مناطق عقب افتاده جهان بود، ثانیاً دربرگیرنده طرح رادیکال ترین دگرگونی های ضد سرمایه داری بود که توسط اندیشه سوسیالیستی اروپایی تدوین شده بودند. لنینیسم طرح صنعتی کردن روسیه را در چارچوب جامعه پسا سرمایه داری *postcapitalistic* فرمول بندی کرد و تجسم افراطی ترین استنتاجاتی بود که توسعه صنعتی اوایل قرن ، انسان را به سوی آنها سوق می داد.

لنینیسم را اغلب ایدئولوژی غرب گرایی روسی می انگارند. روشن است که باید با این نظر موافقت کرد، اما با افزودن این نکته که نوسازی در روسیه همیشه (برای مثال اصلاحات پتر را به یاد آوریم) از راه تغییرات سیاسی رادیکال و با تکیه بر دولت قدرتمند تحقق یافته است. اکتبر سال ۱۹۱۷ از چارچوب سنتهای روسی خارج نشد: اکتبر آغازگر تحولات سیاسی و اجتماعی رادیکالی بود که به منزله پایه و اساس صنعتی کردن کشور بودند. و این هدف حاصل شد: روسیه در سالهای ۵۰ - ۳۰ صنایع پرقدرتی را

بوجود آورد که کاملاً با غرب رقابت می کرد. اما سرنوشت عنصر سوسیالیستی برنامه‌نشین در تاریخ شوروی بسیار پیچیده و چند بعدی است. ظاهراً اهداف سوسیالیستی اساس شیوه دولتی تولید روسیه و شکل ویژه دموکراسی نمایندگی representative یعنی شوراهای را تشکیل می دادند. با وجود این، نه اقتصاد دولتی و نه شوراهای آزادی واقعی را، آزادی که خصلت اساسی ایده های سوسیالیستی را تشکیل می دهد؛ برای مردم به ارمغان نیاوردند. آنها اشکال جدید اسارت مردم و وابستگی آنها به دولت را پدید آوردند. در عین حال باید اذعان کرد که آنها با تأمین حق کار، آموزش، حراست از تندرستی و ...، برخی شرایط آزادی واقعی را ایجاد کردند. اما به هر صورت میتوان گفت که وظیفه صنعتی کردن روسیه در اولین دهه های حکومت شوروی با موفقیت بیشتری انجام شد تا وظیفه سوسیالیستی کردن حیات اجتماعی.

از این بُعد، اصلاحات کنونی روسیه با تغییراتی که پس از سال ۱۹۱۷ صورت گرفتند، تفاوت دارند. کشور یکبار دیگر با ضرورت نوسازی اجتماعی مواجه گشت و همانگونه این کار را شروع کرد که در تاریخ آن سابقه داشت: با زیرورکردن همه ساختار اجتماعی. اما اصلاحات کنونی در همین حد متوقف گشته است. بلشویک ها با شعارهای سوسیالیستی شان هیچ گاه وظیفه مهمی چون نوسازی اقتصادی روسیه را فراموش نکردند. اما به نظر می آید که رهبری کنونی که سرگرم سرمایه داری کردن روسیه است، این وظیفه را کاملاً از یاد برده است. اما سرمایه داری کردن، اگر با نوسازی اقتصادی توأم نباشد، برای چه لازم است و به درد چه کسی خواهد خورد؟ تصور می کنم تنها نتیجه اصلاحات، ایجاد لایه نازک ثروتمندان بوده است. در آن صورت می توان گفت که اصلاحات به آن شکلی که تاکنون تحقق یافته، با سد کردن راه نوسازی اقتصادی، سیاسی و معنوی روسیه برای مدت طولانی، از حقانیت تاریخی برخوردار نگشته است. تصور می رود که نه سرمایه داری به خودی خود، بلکه انقلاب تکنولوژیک که به ایجاد جامعه فرا صنعتی رهنمون شود و شیوه ها و راه حل های هم سرمایه داری و هم سوسیالیستی را بکار گیرد، باید تعیین کننده سمت و سوی تحولات روسیه باشد.

عصر صنعت، رسوخ متقابل عناصر سرمایه داری و سوسیالیستی را در اقتصاد، سیاست و عرصه اجتماعی (البته بیشتر در غرب تا در روسیه) به نمایش گذاشت. عصر فرا صنعتی که در حال فرا رسیدن است، تحقق این امر را در ابعاد به مراتب بزرگتر و در بسیاری موارد در اشکال نوینی که پراتیک اجتماعی تازه در جستجوی آنهاست، وعده می دهد.

سوسیالیسم به مثابه جنبش و ایدئولوژی در آستانه تحولات بزرگی قرار دارد. فرا رسیدن جامعه فراصنعتی، هم سرمایه داری صنعتی و هم سوسیالیسم صنعتی را در هر دو شکل مورد بررسی در بالا به چالش می طلبد. کلی ترین اصول مربوط به سیستم سوسیالیستی زیر علامت سؤال رفته اند. (راجع به سوسیالیسم آینده مراجعه شود به آ. شاف؛ قرن بیستم من؛ «سوابدنایا میسل»، ۱۹۹۴، شماره های ۴ و ۵).

این گفته در درجه اول در مورد رهنمود رشد بلاوقفه و پایان ناپذیر تولید که همه چیز را تابع خود می کند، صادق است. در نیمه دوم قرن بیستم، تضادهای پیشرفت صنعتی با علائق حیاتی انسانها آشکار گشت. معلوم شد که توسعه، خود موجودیت کره زمین و زندگی بر روی آن را تهدید می کند. نه رشد کمی، بلکه رشد کیفی و رعایت ضروریات زیست محیطی و استفاده از تکنیک اطلاعاتی و اتوماسیون automation - این آن چیزی است که خود را به عنوان شکل وجودی نوین و ضروری تولید تحمیل می کند. اما توسعه صنعتی هم اساس سرمایه داری صنعتی را تشکیل می داده است و هم اساس سوسیالیسم صنعتی را. پس از این لحاظ، نوسازی ضرورت دارد، انسانها باید یاد بگیرند که در تولید و مصرف صرفه جو تر باشند.

دوم اینکه، تغییرات اجتماعی، سوسیالیسم صنعتی را به مبارزه می خواند. طبقه کارگر سنتی از لحاظ کمی کاهش پیدا می کند، صنایع جدید به تعداد اندکی کارشناس دارای تخصص عالی نیاز دارند، انسان نخبگان کارگری جدید با سطح بالایی درآمد و علائق اجتماعی ای هستند که معمولاً خصلت فرامادی دارند (یعنی بیشتر به سمت نیازهای اکولوژیک و حمایت از آزادی های تولیدی گرایش دارند تا به سوی شعارهای

افزایش دستمزد). در عین حال بخش بزرگتر محل های کار در عرصه خدمات ایجاد می شوند که کار در آن خصلت تخصصی کمتری دارد و موجبات رشد حرفه ای فراهم نمی شود.

مارکس و بسیاری از سوسیالیست ها، کار را مهمترین شکل فعالیت انسانی می دانستند و منشاء خلاقیت و شرط شکوفایی بهترین استعداد های انسان ها را در آن می دیدند. کار همچنین، پایه و اساس دعوی پرولتاریا را در مورد دارا بودن نقش پیشرو در تولید، سیاست و حیات معنوی جامعه تشکیل می داد. در جامعه فراصنعتی جدید، تنها کار نخبگان کارگری می تواند حامل چنین دعاوی باشد. اما توده اصلی کارکنان که عمدتاً در عرصه خدمات فعالیت می کند، به کار غیر خلاق، نه چندان تخصصی و ناپایدار اشتغال دارد و در این کار نه می تواند هویت اجتماعی خویش را بیابد و نه نقش سرکردگی جامعه را. بدین ترتیب، تفرقه شدید وجه مشخصه طبقه کارگر جدید است، مطالبات گروه های مختلف آن، اغلب با یکدیگر در تناقض هستند. اگر به فرض، کارگران سنتی خواهان ایجاد محل های جدید کار هستند، نخبگان کارگری جدید در تخریب صنایعی که محیط زیست را آلوده می کند، ذینفع می باشند. همه این مسائل احزاب سوسیالیست و اتحادیه ها را که وظیفه دارند مطالبات متضاد انتخاب کنندگان خویش را با یکدیگر آشتی دهند، در وضعیت دشواری قرار می دهد.

به آنچه گفته شد باید این نکته را بیفزائیم که بموازات گذار به جامعه فراصنعتی، میزان جمعیت غیر شاغل افزایش می یابد. بیکاری به پدیده ای فراگیر و به یک مصیبت واقعی تبدیل می شود. در ضمن، بیکاری به طرز نو، جنبه پایدار پیدا می کند که این امر سبب افزایش قشر حاشیه نشین هایی می شود که زیر خط فقر زندگی می کنند. بنابراین جامعه فراصنعتی، عاری از مسائل اجتماعی حاد، نابرابری و به اصطلاح «فقر جدید» (حتی اگر کشورهای «جهان سوم» را در نظر بگیریم و به بررسی کشورهای پیشرفته غربی اکتفا کنیم) نخواهد بود.

سوم و سرانجام اینکه عصر جدید ضربه شدیدی به دولت «اجتماعی» - در ضمن در

کشورهای اروپای غربی و در روسیه، بطور یکسان - وارد آورد. آخر دولت شوروی، دولت اجتماعی بود، فروپاشی آن به سیستم تضمین های اجتماعی در تشکیلات دولتی پسا شوروی آسیب رساند (حق کار و استراحت حذف شده و حق برخورداری از خدمات پزشکی و آموزش رایگان و ... در معرض خطر قرار دارد). علل این بحرانی که گریبان دولت اجتماعی را گرفته است، می توان به دو گروه موقت و درازمدت تر تقسیم کرد. در گروه اول، به نظر می آید که بایستی سرمایه گذاری های بزرگ در تولید را گذاشت که ضرورت آن ناشی از انقلاب تکنولوژیک است، پیامد این امر زیر فشار رفتن برنامه های اجتماعی در بسیاری از کشورهاست. در چنین وضعیتی، لیبرال ها در اروپای غربی و روسیه از سرزنش دولت به خاطر اسرافکاری و رفتار انگلی و ... خسته نخواهند شد. گرایشات بسیار رایج تمرکززدایی و ازبین بردن دیوان سالاری در رهبری سیاسی و اجتماعی، جزء دلایل درازمدت تر است.

باری، نزدیک شدن دوران فراصنعتی، ضرورت تغییرات عمیق را در اصول بنیادی سوسیالیستها ایجاب می کند. جامعه فراصنعتی اعتقادات آنها را به پیشرفت صنعتی بمثابة راه بشریت به سوی وفور مادی و خوشبختی عمومی، به سیاست حمایت اجتماعی و به رسالت تاریخی پرولتاریا زیر علامت سؤال برده است. بر این اساس، گاه ادعا می شود که در رابطه با آینده میتوان تنها از پسا سوسیالیسم و نه سوسیالیسم سخن گفت. در حالی که می توان نشان داد که در شرایط جدید، علیرغم تغییرات جدی در ابعاد فلسفی - اقتصادی و اجتماعی - اقتصادی سوسیالیسم، راستاهای اصلی آن حفظ شده اند. در حال حاضر بهتر است گفته شود که دوران جدید به موازات در دستور روز قراردادن الگوهای کلی تر سوسیالیسم که ارتباطی با صنعت گرایی ندارند، ارزشهای سوسیالیسم صنعتی را از دور خارج می کند.

برای مثال، مضمون intention عمد و نشانه اصلی جامعه فرا صنعتی آن است که تولید باید طبیعت را به عنوان پایه هستی بشری در نظر گیرد و از آن راههای پیشرفت که خطر برهم زدن توازن زیست محیطی را دارند، احتراز نماید. طبیعت آن ارزش و

کیفیتی است که تولید باید از این پس، خود را با آن سازگار کند. از این نقطه نظر عصر صنعتی، برعکس، رشد مجرد تولید و حرکت آن به سوی اهداف انتزاعی را ترغیب می کرد: به سوی افزایش سود، ابعاد و سرعت حرکت سرمایه ها (دنیای سرمایه داری) یا صرفاً به سوی بزرگ کردن ابعاد تولید و مصرف (در کشورهای «سوسیالیسم موجود»)، از این رو، هم سرمایه داری صنعتی و هم سوسیالیسم صنعتی، از آنجائیکه تابع تجریدها بودند، در واقع فقط گردونه تولید و مصرف را می چرخانند. اما در عین حال، اگر به سطح تئوری برویم، حتی در شکل‌های صنعتی سوسیالیسم هم می توانیم اعتراض علیه تجریدهای اقتصادی و جهت‌گیری به سوی ارزشهای کیفی را ببینیم.

طبیعت در مجموع، هنوز در شمار ارزشهای کیفی سوسیالیسم قدیمی در نیامده بود، سوسیالیسم ضمن دفاع از کار کیفی (در مقابل انتزاعی) و ارزشهای مصرفی حاصل از آن در برابر تجریدهای بازاری، فقط این تجریدها را نفی می کرد. انتقاد سوسیالیستی از بازار، در کلی ترین حالت به افشای این امر خلاصه می شود که در شرایط بازار، تولید و مصرف تابع مفاهیم کلی (پول، ارزش مبادله، قانون سود) هستند، در حالی که ارزشهای کیفی (کار مشخص و محصول مشخص آن) در درجه دوم اهمیت قرار دارند. در چنین شرایطی، تولید و مصرف نه بطور مستقیم، بلکه تنها با واسطه جهان تجریدها نامبرده که به کار و محصول آن حق حیات می دهند، با یکدیگر ارتباط دارند. این امر در دورانی که بازار، اقتصاد طبیعی را درهم می شکست، ضربه سختی به تصورات مردم وارد آورد و درک این نکته، تا حال حاضر برای هر سوسیالیسم از لحاظ تئوریک مهمی، ضرورت دارد.

پس، سوسیالیسم صنعتی و قدیمی به ضرورت تبعیت اقتصاد از معیارهای کیفی پی برد، اما به آن حد نرسید که کل طبیعت را در شمار این معیارها قرار دهد. علاوه بر این، سوسیالیسم قدیمی، راه حل را در نفی مطلق اقتصاد بازاری می دید و در این رابطه نوع سوسیالیستی مدیریت را به مدیریت در چارچوب «خانواده پدرسالارانه» و «قبیله کمونیستی» (هیلفردینگ)، یعنی به اقتصاد در مجموع طبیعی با عناصرناچیزمبادله

نزدیک می‌کرد. این گونه مطلق کردن جهات کیفی مناسبات اقتصادی به ضرر جهات انتزاعی - کمی باعث شکل‌گیری این تصور شد که سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی جامعه ای ایستا و فاقد پویایی درونی است. عناصر چنین تصوراتی اغلب بر زمینه استدلال از زاویه ترقی‌گرایی صنعتی در ذهن بسیاری از سوسیالیست‌ها رخنه می‌کنند؛ مثلاً، ترقی خواه برجسته - کائوتسکی - ناگهان متوجه شد که دینامیک مصرف در جامعه سوسیالیستی افت خواهد کرد. اگر نمونه اقتصاد شوروی را در نظر بگیریم، می‌بینیم که در رقابت با اقتصاد سرمایه‌داری، فقدان دینامیک درونی خود را عملاً نشان داد. البته همه سوسیالیست‌های عصر صنعتی اهمیت انتزاع‌های بازاری را بطور مطلق نفی نمی‌کردند. برای مثال، سوسیال‌دموکرات‌ها در طول قرن بیستم، با طرح ایده اقتصاد مختلط به تدریج از این نظر فاصله گرفتند. به عقیده ما، برای سوسیالیسم نوین عصر فراصنعتی، این ایده‌ها باید مبنا قرار گیرند، سپس بر پایه آنها جستجو برای بهترین سنتز اقتصاد بازاری و ضرورت‌های imperative کیفیت یعنی آن گروه از ارزش‌ها که زندگی بشری، کار و طبیعت از جمله آنها هستند، آغاز شود.

وضع در عرصه سیاسی نیز از همین قرار است؛ گرچه طرح‌های مشخص سیاسی صور گوناگون سوسیالیسم صنعتی دیگر به درد نمی‌خورند، اما سمت‌گیری کلی آنها در دوران فراصنعتی نیز فعلیت خواهد داشت. عصر فراصنعتی، جنبش اعتراضی بر علیه نظارت و تمرکزگرایی دولتی و بر علیه بوروکراسی را فعال می‌کند. در چنین جوی طرح‌های لیبرالی گوناگونی پیشنهاد می‌شوند، اما سوسیالیسم نیز از پتانسیل فکری برای درک و نوسازی وضعیت کنونی در حوزه اداره امور دولتی برخوردار است. در اینجا شاید لازم باشد به پتانسیل ضد دولتی آغازین سوسیالیسم اشاره کنیم که نه تنها خاص آنارشیسم، بلکه همچنین ویژه آن اشکال دولتی بود که مارکس و لنین تبلیغ می‌کردند.

آخری‌ها نه فقط به زوال دولت در آینده دور اعتقاد داشتند، بلکه ایده دولت پرولتری را بمثابة دولت زوال‌یابنده طرح می‌کردند. سیر اندیشه چنین بود: حکومت پرولتری می‌بایستی بیشتر یک دموکراسی مستقیم و خودگردانی بلاواسطه پرولتاریا و همه خلق باشد

و نه یک دمکراسی نمایندگی، تا موجب زوال دولت بعنوان موجود خاصی شود که بالای سر مردم قرار دارد. لنین در «دولت و انقلاب» این مدل تکامل تدریجی سیاسی را ترسیم کرده است. اما لنین ظاهراً با درک این موضوع که حاکمیت در شکل خودگردانی مردم، در شرایط یک کشور فوق العاده بزرگ کارایی نخواهد داشت، شخصیت جدیدی - حزب - را وارد سیستم پیشنهادی خویش «دیکتاتوری پرولتاریا» کرد و نقش رهبری همه سیستم دیکتاتوری پرولتاریا را به آن داد. پس او بود که راه تبدیل شوراها را به سیستم دولت توتالیتاریستی ایدئولوژیک گشود، راهی که در تاریخ بعدی روسیه واقعیت یافت. شگفت اینکه نظر کاملاً منفی سوسیالیست ها نسبت به دولت و دمکراسی نمایندگی و عدم تمایل آنها به استفاده از نهادهای آن، در عمل به توتالیتاریسم شوروی انجامید.

اما سوسیالیست ها همیشه ایده آل خودگردانی اجتماعی خویش را در آن اشکال افراطی که مختص تئورسینهای دیکتاتوری پرولتاریا بودند، تکامل نمی بخشیدند. هدف اصلی آنها در انتقادشان در حوزه ساختار دولتی، دمکراسی نمایندگی بود. آنها دمکراسی نمایندگی را امپراطوری تجربی می دانستند، جایی که در آن همه شهروندان به انتخاب کنندگانی یکرنگ بدل شده اند و تصمیمات دولتی در نتیجه شمارش مکانیکی آراء اتخاذ می شوند، جایی که «اراده عمومی»، آنچه که برای شهروندان مشخص در واقع بیگانه است، بکار بسته می شود. اما آنها همیشه خواهان از بین بردن دمکراسی نمایندگی نبوده اند. بر عکس، سوسیال - دمکراتهای غربی با موفقیت با آن دمساز شدند. در تاریخ سوسیالیسم در مواردی این اندیشه وجود داشته که باید با دمکراسی نمایندگی از طریق تکمیل نهادهای آن با ارگانهای خودگردانی و نه از راه نفی مطلق آن مقابله شود.

تصور می شود که زمان درک تغییر شکل مسئله اجتماعی در آستانه دوران فراصنعتی رسیده است. در عصر صنعتی، مسئله اجتماعی عبارت بود از تضاد آشتی ناپذیرکار و سرمایه که وظیفه آزادکردن کار را از استثمار سرمایه معین می کرد. در دوران ما مسئله اجتماعی حذف نمی شود، شاید حادثرهم بشود. اما در عین حال صورت

آن کاملاً تغییر پیدا می کند که در بالا تا حدودی به آن اشاره شد. مسئله عمده در این تغییرات آن است که دوران فراصنعتی به معنای پایان «تمدن تولیدگراست»، در نتیجه آن اهمیت اساسی کار، تولید و پرولتاریا به تدریج از بین می رود. این امر با کاهش کار فیزیکی لازم در عصر صنعت گرایی و انفورماتیک و افزایش تعداد کسانی که در بخش تولید شاغل نیستند، با جابجایی بخش اصلی محل های جدید کار به بخش خدمات و با افزایش بیکاران تمام وقت یا نیمه وقت ارتباط دارد. تئوریهایی سوسیالیسم، دوران فراصنعتی را، درکل، «تمدن فراغت» (آ. له فور A. Lefevr) یا «تمدن وقت آزاد» (آ. گورتس A. Gorz) توصیف می کنند.

از این رو، سوسیالیستها در نظرات خود نسبت به همبستگی تجدید نظر می کنند: صحبت فقط بر سر کارگران نیست، بلکه بر سر همبستگی همه مزدبگیران است چه شاغل و چه بیکار. در حال حاضر سوسیالیستهای اروپای غربی با مسئله یافتن امکاناتی برای کاهش بیکاری از طریق کاهش زمان کار (روزانه، ماهانه و سالانه) دست به گریبان هستند. آنها موضوع گسستن پیوند معمولی میان زمان کار و دستمزد را نیز مطرح می کنند، باید به افراد به این علت که هستند تا در موقع لزوم از آنها استفاده شود، پول پرداخت، این نظر در بین سوسیالیستها شایع گشته که شعار «هر کس کار نمی کند، نباید بخورد» کهنه شده است. این را نباید به عنوان مدح بیکاری فهمید، صحبت بر سر این است که به تغییرات در عرصه اشتغال باید پاسخ داد.

مسئله اجتماعی یک بُعد کاملاً جدید هم پیدا کرده است - بُعد زیست محیطی. در یک سو اقشار وسیع اهالی قرار دارند که نقش مصرف کنندگان طبیعت را دارند و در سوی دیگر، حکومت و ساختارهای تکنو بوروکراتیک هستند که طبیعت را در اختیار دارند. سوسیالیستها وظیفه خود می دانند که در عین رد برخوردنخبه گرایانه، مسائل زیست محیطی تولید و معیشت توده های مردم را حل کنند. آنها از اقتصاد بازاری که می خواهد تولید و مصرف را به خارج از چارچوب های ضرورگسترش دهد، انتقاد می کنند. شعار امروز سوسیالیستها اینست «کار و زندگی بهتر - مصرف کمتر».

سرانجام اینکه فرا رسیدن دوران فراصنعتی بر حدت مسائل بین خلقی فوق العاده افزوده است، حتی می توان گفت که مسئله اجتماعی به میزان زیادی به مسئله ملی بدل شده است. این مسئله با نابرابری میان کشورهای غنی و فقیر و همچنین بین اهالی بومی کشورهای پیشرفته غربی و اقشار روبه تزاید مهاجرین از شرق و جنوب ارتباط دارد. سوسیالیستهای اروپایی مخالف ایجاد یک «پرده آهنین» جدید به دور کشورهای ثروتمند هستند، آنها خواهان آنند که در اتحادیه اروپا، همه اهالی صرفنظر از تعلق نژادی شان از حقوق برابر برخوردار باشند. از لحاظ بین المللی، انترناسیونال سوسیالیستی در موضع ضرورت تقسیم مجدد ثروتهای جهانی به نفع کشورهای فقیر و کمک همه جانبه اقتصادی، تکنولوژیک و علمی به آنها قرار دارد.

تغییر شکلهای ایجاد شده در مسئله اجتماعی، حل آن را به وظیفه بسیار غامضی تبدیل می کند. سوسیالیسم صنعتی، در اشکال مختلفش، در مجموع خواهان تأمین مادی طبقه کارگر و به قدرت رساندن آن بود. اهداف سوسیالیسم جدید وسیعتر است: صحبت بر سر آن است که در شرایط کاهش نیاز به کار انسان، زندگی شایسته و فعال برای تک تک اعضای جامعه ایجاد شود و شرایط زندگی در کشورهای ثروتمند و فقیر یکسان شود.

بنابر این، ارزشهای سوسیالیستی در دوران گذار به جامعه فرا صنعتی همچنان مبرم هستند، گرچه محتوای مشخص آنها دچار تغییر محسوسی می شود. مهمترین نکته آنست که جامعه فراصنعتی بر خلاف جامعه صنعتی گرایشات انحصاری - مرکزگرا را در اقتصاد و سیاست تشویق نمی کند. از این رو، به نظر می رسد که زوال سوسیالیسم استبدادی authoritarian در چشم انداز، امری اجتناب ناپذیر است، جای آن را باید سوسیالیسم لیبرالتری بگیرد که همزیستی درازمدت تری را با جامعه بازاری و دولت لیبرال - دموکراتیک پذیرا باشد.

در حال حاضر سوسیالیستهای اروپایی خواهان ایجاد یک جامعه سوسیالیستی خاص نیستند که دارای اقتصاد خاص، ساختار دولتی خاص و... باشد. مهمترین نتیجه ای که

مشکلات تشکیلاتی و غیره) می خواهیم به یک دلیل اشاره کنیم: جامعه ای که زمان درازی در حالت قرنطینه ایدئولوژیک بسر برده بود، با ایده های لیبرالی، حتی ایده هایی که نابرابری اجتماعی را با حرارت تبلیغ می کنند، غافلگیر شده است. قبل از اینکه جهات مثبت نابرابری مذکور آشکار شود، ما شاهد تأثیر هلاکت بار آن - فقر مردم، فساد حکومت، غارت اموال دولتی در ابعاد بی سابقه - هستیم. استدلال محبوب لیبرالها در بهار خصوصی کردن به یاد انسان می آید: مهم نیست که اکنون چه کسی مالک می شود، مهم این است که مالکینی وجود داشته باشند. ما اکنون محصول این سیاست غیر اخلاقی را درو می کنیم. تنها یک روزنه امید برای ما باقی گذاشته شده است - تا آن زمان عمر کنیم که نوه های تازه به دوران رسیده های ما، گویا سعادت را برای ما به ارمغان خواهند آورد.

اما امید واقعی به احیاء اخلاقی و به همراه آن بازسازی اقتصادی و سیاسی روسیه در جای دیگری دیده می شود - در گسترش وسیع جنبش سوسیالیستی، ایده ذیروح انسان گرایانه برابری. جامعه معاصر روسیه بیمار است و یکی از علل اصلی این بیماری به دست فراموشی سپردن تقریباً داوطلبانه ایده آل های انسانگرایانه است. در مقابل مال اندوزی بی پرنسیپ در کشور، باید انسان گرایی، ایده آل های والای شهروندی و همبستگی انسان ها بیدار شوند. در این صورت، جو اخلاقی سالمی بوجود خواهد آمد که هم زحمتکشان، هم کارفرمایان، هم سوسیالیستها و هم انسانی که سوسیالیست نیستند، از آن نفع خواهند برد.

یلنا آلكساندرونا سامارسکایا - کارمند علمی ارشد انستیتو فلسفه فرهنگستان علوم روسیه و کاندیدای علوم فلسفه.

ترجمه از مجله «اسوابودنایا میسئل» شماره ۴ سال ۱۹۹۵



روابط متقابل سه انترناسیونال

درسال های ۱۹۲۲-۱۹۱۹

«اسناد ناشناخته»

آ. یو. واتلین

مترجم: شعله محققى

اوایل قرن بیستم، پوستری که کارل کائوتسکی طراح آن بود، محبوبیت زیادی در بین احزاب سوسیالیست اروپایی داشت و بارها تجدید چاپ شد: در این پوستر جنبش کارگری مارکسیستی به شکل درختی تصویر شده بود که کلاسیکهای سوسیالیسم علمی تنه آن و انشعابات متعدد جریانات ملی وایدنولوژیک ریشه آن را تشکیل می دادند. مفهوم پوستر واضح بود: جنبش کارگری اروپا علی رغم تنوع، وحدت نظری و سازمانی خود را حفظ می کند. بعید است که تا آغاز جنگ جهانی اول، کسی از چپ ترین یا راست ترین نمایندگان این جنبش وجود دو انترناسیونال کارگری را درکنار یکدیگر امکان پذیر می دانسته است.

با وجود این، جنبش کارگری سوسیالیستی که زمانی جنبش واحدی بود، پس از جنگ به دو قطب تقسیم شد - چپ های افراطی که طرفدار انقلاب پرولتری بیدرنگ بودند، در ماه مارس سال ۱۹۱۹ انترناسیونال کمونیستی یا انترناسیونال سوم (سال های ۱۹۴۳-۱۹۱۹) را درمسکو پایه گذاری کردند و سوسیالیست های " میانه رو " که در

برخی کشورها در دولت شرکت داشتند، در ماه فوریه سال ۱۹۱۹ در برن (سوئیس) انترناسیونال دوم را احیا کردند که به انترناسیونال برن معروف گشت. انترناسیونال برن در لحظه تاسیس، احزاب سوسیال-دمکرات و سوسیالیست اتریش، آرژانتین، بلغارستان، بریتانیای کبیر، مجارستان، آلمان، دانمارک، ایتالیا، هلند، فلسطین، فرانسه، چکسلواکی، سوئیس و سوئد را که توسط سوسیالیست های راست هدایت می شدند، متحد می کرد. رهبران این انترناسیونال عبارت بودند از ک. ی. برانتینگ (K.Branting)، ک. کائوتسکی (K.Kautsky)، ا. واندرولده (E.Vandervelde)، پ. رنودل (P.Renaudel) و دیگران.

اما بحران پس از انقلاب که به سرعت گسترش می یافت، سوسیالیست-سانتریست ها را بر آن داشت که از سوسیالیست های راست گرا فاصله بگیرند، بطور رسمی از انترناسیونال برن جدا شوند و در کنفرانس سانتریست ها که در روز اول فوریه سال ۱۹۲۱ در وین برگزار شد، انترناسیونال معروف به دو ونیم را بوجود آورند که تا ماه مه سال ۱۹۲۳ به موجودیت خود ادامه داد، در این تاریخ، در کنفرانس هامبورگ، انترناسیونال برن و انترناسیونال دو ونیم به یکدیگر پیوسته و انترناسیونال سوسیالیست کارگری را تشکیل دادند که در کنفرانس فرانکفورت در ساحل ماین (جمهوری فدرال آلمان) در ماه ژوئن سال ۱۹۵۱ به انترناسیونال سوسیالیست تغییر نام داد و تا امروز بهمین نام خوانده می شود.

انترناسیونال دو ونیم یا انترناسیونال وین (آنرا بطور رسمی اتحادیه کارگری بین المللی احزاب سوسیالیست می نامیدند. ا. ک. ب. ا. س) احزاب و گروه های سانتریستی اتریش، بلژیک، بریتانیای کبیر، آلمان، یونان، اسپانیا، لهستان، رومانی، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، سوئیس و چند کشور دیگر و همچنین منشویک ها و اس ار های روسی را در بر می گرفت. رهبران آنها عبارت بودند از: ف. آدلر (F. Adler)، ا. باونر (O. Bauer)، ا. برنشتین (E. Bernstein)، ر. گریسم (R. Grimm)، آ. کریسپین (A. Krispin)، ژ. لونگه (J. Longuet)، ر. مک

دونالد (R. MacDonald)، ل. مارتوف (L. Martow) ، و. م. چرنوف (W.M. Chernow) و غیره .

منحصر بفرود بودن این وضع - وجود سه انترناسیونال کارگری در آن واحد در اروپا که پایه عام ایدئولوژیکی مارکسیسم را تا حد زیادی حفظ کرده بودند - در اسناد آنها نیز بازتاب یافت. در مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر در مسکو (آرشیو مرکزی حزبی انستیتو مارکسیسم - لنینیسم سابق جنب کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش) نسخه اصلی اسناد هر سه انترناسیونال نگهداری می شوند. در حالیکه اسناد آرشیو کمینترن - بگذار حتی بطور محدود - در دسترس پژوهشگران قرار داشتند، مآخذ مربوط به تاریخ انترناسیونال های سوسیالیست تا آخرین روزها نیز از دسترس دانشمندان دور نگه داشته می شدند زیرا خیلی ساده این سوال "ناراحت کننده" پیش می آمد که این اسناد از چه راه هایی به مسکو رسیده اند.

نگارنده این مقاله وظیفه تجزیه و تحلیل تاریخچه روابط متقابل، مبارزه حاد ایدئولوژیک و تلاش های خجولانه برای همکاری سه انترناسیونال در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۲ را بر مبنای بررسی مجموعه اسناد آنها که در حال حاضر در آرشیو های مرکز حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر در کنار یکدیگر قرار دارند، در مقابل خود قرار داده است.

روابط کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها بارها موضوع بررسی های علمی و سیاسی بوده اند. اما این مسئله که مطابق آنچه که تا گذشته نزدیک گفته می شد، "در لبه تیز مبارزه ایدئولوژیک" قرار داشت، پیوسته از موضع محدود حزبی بررسی شده است و حاصل اینکار روی هم انباشته شدن اتهامات متقابل بوده که به نوبه خود، موانع جدیدی را در راه همکاری احزاب کارگری ایجاد می کرده است. حتی در اثر اساسی ی. براونثال (J. Braunthal) "تاریخچه انترناسیونال" (۱)، آنچه عمده بود یافتن پاسخ این سوال بود که مقصر کیست و نه تلاش برای سنتز راه تاریخی سوسیالیست ها و کمونیست ها.

اما در مرحله کنونی تکامل جهانی، در شرایط جستجو برای یافتن الگوی مشترک بقاء بشریت و انسانی کردن مناسبات اجتماعی، تلقی دیگری از تراژدی شکاف در جنبش کارگری وجود دارد. تکیه پژوهش علمی را باید از جستجوی مقصرین در ایجاد شکاف - "خانین"، "مامورین" و "اپورتونیست ها" - به حل این مسئله منتقل کرد که عوامل عینی و ذهنی شکاف چه بوده اند، باید به تجزیه و تحلیل فرصتهای از دست رفته برای پر کردن این شکاف نشست و بالاخره، باید بردورنمای معاصر تکیه کرد که نیروهای چپ در چارچوب آن پایه اجتماعی و عقیدتی خود را تغییر می دهند.

هدف مقاله حاضر، بررسی مناسبات دو قطب جنبش کارگری اروپا در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۱۹ است. این سالها، سالهای شکل گیری سازمانی شکاف، جستجو برای یافتن راه های همکاری سیاسی و مبارزه برای نابودی "رقیب" بودند. از سال ۱۹۲۳، پس از متحد شدن سوسیالیست های اروپایی در انترناسیونال سوسیالیست کارگری، آشکار شد که کمونیست ها بالاخره موفق نشدند در توده های زحمتکش نفوذ کنند. تاکتیک جبهه واحد که بطور رسمی در موجودی کمینترن باقی مانده بود، محتوای نخستین خود را از اواسط سال های بیست و بدون کسب محتوای جدید و متناسب با ثبات اجتماعی در کشورهای اروپایی، از دست داد.

پس از غرش آخرین توپ های جنگ جهانی اول، تصویر بسیار تاتر انگیزی از آنچه که تا اوت سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم نامیده می شد و در آن زمان به وحدت سازمانی خود افتخار می کرد، در برابر جامعه جهانی پدیدار گشت. احزاب سوسیالیست کشورهای دیگر در جنگ، غالباً، به علت اتخاذ مواضع ملی-دفاعی سر از دو ائتلاف متخاصم در آوردند. نتیجه این وضع فقط تقویت نیروهای گریز از مرکز در داخل آنها بود - اقلیت چپ که به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار مانده بود، در طی سال های جنگ بخش بزرگی از راه را به سوی تشکیل احزاب مستقل طی کرده بود.

نقش رهبری را در این جریان سوسیال-دمکراسی روسیه ایفا کرد که از مدتها قبل و بطور جدی به بلشویک ها، منشویک ها و یک سری فراکسیون های دیگر تجزیه شده

بود. همانا بلشویک ها به رهبری لنین از شکست جنبش کارگری بین المللی رادیکالترین نتایج را گرفتند. در اوت سال ۱۹۱۴ لنین درتزه های "وظایف سوسیال - دموکراسی انقلابی در جنگ اروپا" مدعی شد که "خیانت اکثر رهبران انترناسیونال دوم (۱۹۱۴ - ۱۸۸۹) به سوسیالیسم نشانه ورشکستگی مسلکی - سیاسی این انترناسیونال است. دلیل اصلی این ورشکستگی، سلطه واقعی اپورتونیسیم خرده بورژوایی بر انترناسیونال است که مدت هاست برترین نمایندگان پرولتاریای انقلابی سراسر جهان به بورژوایی و خطرناک بودن آن اشاره کرده اند ... وظیفه انترناسیونال بعدی باید رهایی قطعی و نهایی از این جریان بورژوایی در سوسیالیسم باشد." (۲)

اشکال این برخورد که لنین یک سال بعد در اثر خود "ورشکستگی انترناسیونال دوم" به تشریح آن پرداخت، ساده کردن جدی مسائل بود، زیرا او علت حفظ نفوذ توده ای احزاب سوسیالیست را که موضع "دفاعی" * اتخاذ کرده بودند، فقط با "خریده شدن رهبران توسط بورژوازی" و "تحریف قانونیت" توضیح می داد. گروه های چپ رادیکال در جنبش کارگری جهانی، با حل کردن مسئله ملی در مبارزه طبقاتی و با پیروی از تز مارکسیستی برادری جهانی خلق ها در سوسیالیسم، سرانجام نتوانستند راه نزدیک کردن خویش را به توده ها بیابند. آخر صحبت نه بر سر مسمومیت مصنوعی توده ها با گاز ذغال شویونیستی، بلکه بر سر انگیزش عینی خود آگاهی ملی خلق های اروپا بود که در طول قرن بیستم در حال اعتلا بود.

به همین علت تلاش های بلشویک ها و یک سری از گروه های چپ در احزاب سوسیالیست برای ایجاد هسته انترناسیونال جدید در جریان جنگ جهانی اول، نتایج جدی به بار نیآوردند. کنفرانس های تسیمروالد و کینتال فقط تراشه هایی از احزاب

* منظور از موضع "دفاعی" در اینجا سیاست دفاع از دولت بورژوایی و منافع بورژوازی ملی است که احزاب انترناسیونال دوم تحت شعار "دفاع از میهن" در جنگ جهانی اول در پیش گرفته بودند. (م.)

کارگری را جمع کردند، روحیات "میهن پرستانه و انقلابی" برخی رهبران چپ باعث بروز اختلاف نظر در مورد مفهوم انترناسیونالیسم شد. با این حال، لنین در سال ۱۹۱۵ با قاطعیت اعلام کرد که "وضعیت انقلابی در اکثر کشورهای پیشرو و دولتهای بزرگ اروپا وجود دارد." (۳) این ادعا تضاد آشکاری با واقعیات داشت و فقط بر شدت مباحثات ایدئولوژیک در بین سوسیالیست های رادیکال افزود.

واقعاً، وضع اروپا با روسیه که در آنجا عدم حل مسائل بورژوا - دمکراتیک، پایه های رژیم تزاری را سست کرده بود، تفاوت فاحش داشت. انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ که بلشویک ها آنرا سازماندهی کردند، نقطه عطفی برای امپراطوری روسیه و نه فقط برای آن کشور بود. شعار "همانند روسیه عمل می کنیم" از جذابیت فوق العاده ای برای زحمتکشان کشورهای اروپایی برخوردار گشت زیرا مصایب جنگ جهانی، آنها را بینهایت در مانده کرده بود. این الگو از آن زمان به مهمترین عامل وحدت جناح انقلابی جنبش کارگری بین المللی تبدیل شد.

خلق های اروپا که از مصایب جنگ جهانی به تنگ آمده بودند، احزاب سوسیالیست را ترغیب می کردند که پیوندهای گسسته شده بین المللی را از نو برقرار کنند. دیدار رهبران احزاب سوسیالیست کشورهای آنتانت در روسیه و تلاش آنها برای تشکیل کنفرانس بین المللی در استکهلم، نمی توانست تا زمانی که نبرد در جبهه های جنگ ادامه داشت، نتایج جدی به بار آورد.

اما بلشویکها با وجود جنگ داخلی در روسیه شوروی به فعالیت پرشوری برای تشکیل انترناسیونال کمونیستی دست زدند. در طول سال ۱۹۱۸، در شعب کمونیست های خارجی جنب کمیته مرکزی ح. ک. ر (بلشویک) (۴) کارهای مقدماتی جریان داشتند - در شرایطی که جمهوری روسیه در حلقه جبهه ها قرار داشت، مراجعه مستقیم به سوسیالیست های چپ و احزاب کمونیست نوپا، مانع انزوای آن در عرصه سیاست خارجی شد.

خاتمه جنگ جهانی وضع را در هر دو قطب جنبش کارگری به شدت تغییر داد. انقلابات در کشورهای عضو پیمان سه گانه (آنتانت) و توازن جدید نیروها در صحنه اروپا که کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها هر یک به نفع خود آن را تفسیر می کردند، واکنش های سریع را می طلبیدند. کمیته مرکزی ح . ک. (بلشویک) روز ۲۴ دسامبر سال ۱۹۱۸ ، رادیو گرامی " خطاب به همه آنانی که طرفدار انترناسیونال سوم هستند " مخابره کرد و کمونیست ها را به همبستگی بین المللی فرا خواند. در مقابل، اواخر ژانویه سال ۱۹۱۹ ، دعوت نامه ای از طرف آ. هندرسون ، آ. واندربولده و آ. توم (A. Tom) برای رهبران احزاب سوسیالیست بمنظور شرکت در کنفرانس احیای انترناسیونال دوم انتشار یافت.

کنفرانس سوسیالیست ها به علل فنی - رسیدن به برن بمراتب آسان تر بود تا به مسکو - یک ماه زودتر از اولین کنگره انترناسیونال کمونیستی برگزار گردید. بهمین علت در مصوبات کنفرانس، نه رابطه با هواداران " وطنی " انترناسیونال سوم (امید به احیای تشکل واحد کارگری حفظ شده بود)، بلکه حوادث روسیه شوروی در مرکز توجه قرار داشتند.

کم مانده بود که بحث های داغ بر سر این موضوع، باعث برهم خوردن کنفرانس برن شوند. با وجود آنکه قرار بود دیرتر درباره موضع انترناسیونال احیاء شده در رابطه با بلشویسم بحث شود، اما این مسئله بیش از حد مبرم بود و نمی شد آن را نادیده گرفت. در طرح قطعنامه که توسط آ. توم ، آ. پواسون ، پ. رنودل و ل. دیویرلین ، سوسیالیست های فرانسوی و بلژیکی، تهیه شده بود، گرایش بلشویک ها به تعمیم روش های خود به عنوان الگویی برای همه انترناسیونال، شدیداً محکوم شده بود. (۵)

ف . آدلر رهبر سوسیالیست های اتریش و ژ. لونگه نماینده حزب سوسیالیست فرانسه مخالف محکوم کردن حوادث روسیه شوروی - قبل از دریافت اطلاعات کامل از آنجا - بودند، آن ها گفتند : " ما مخالف هر گونه تصمیمی هستیم که امر اتحاد پرولتاریای همه کشورهای را در آینده با مشکل روبرو سازد. " (۶) اما کمبودی از نظر

اطلاعات وجود نداشت. سوسیال - دمکرات های گرجی تاکید می کردند که " اتحاد روسیه و گرجستان غیر ممکن است زیرا بلشویسم زمینه معنوی، اقتصادی و سیاسی لازم برای چنین اتحادی را از بین برده است " و درخواست می کردند که به عنوان یک شعبه مستقل به انترناسیونال پذیرفته شوند. (۷)

طرح قطعنامه و دیگر اسناد گرد همایی برن که بنام حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (منشویک) و توسط پ.ب. آکسلرود، عضو کمیته مرکزی برون مرزی ح.س.د.ک.ر.(منشویک) تهیه شده بودند، حاوی ارزیابی های مشروحی از حوادث روسیه بودند. آنچه که ما را وا می دارد به این اسناد توجه خاصی مبذول داریم این واقعیت است که سرنوشت احزاب سوسیالیست روسیه در طول سالهای بیست که سرانجام بین سنگ های آسیاب ترور دولتی خرد شدند، یکی از علل اصلی جدایی کمونیسم و سوسیال - دمکراسی بمثابة جریانات ایدئولوژیک بود.

بنظر می آمد که کوتاه کردن دست این احزاب از اهرم های قدرت که در اکتبر سال ۱۹۱۷ صورت گرفت، برای بلشویک ها کافی باشد. اما سپس دوره خصومت ها و تضییقات آغاز گردید - در سال های جنگ داخلی بلشویک ها در یک سو و اس ارها و منشویک ها در سوی دیگر باریکادها قرار گرفتند. اگر می شد مقاومت مسلحانه را با استفاده از قدرت سرکوب نمود، نابود کردن پتانسیل فکری ای که در جنبش کارگری سوسیالیستی نهفته بود، کار بر مراتب دشوارتری بود. انتقاد منشویکی از حوادث جاری در روسیه شوروی دقیق ترین و رساترین انتقاد در دریای عظیم تالیفات سال های پس از انقلاب در مهاجرت بود. شاید یکی از علل نه چندان کم اهمیت این امر، شناخت کافی رهبران عقیدتی حزب سوسیال - دمکرات روسیه (منشویک) از رفقای حزبی پیشین خود، نیت واقعی و روش های آنها در مبارزه سیاسی بوده باشد.

ارزیابی که آکسلرود از وضع روسیه در کنفرانس برن ارائه داد، عاری از خود مداری egoism حزبی نبود. منشویک ها ضمن پا فشاری بر اعزاز یک کمسیون ویژه به مسکو می گفتند: اگر انترناسیونال یقین حاصل کند که " حکومت شوراهای مورد

تایید کارگران و دهقانان است، باید بر رقبای سوسیالیست بلشویک ها داغ ضد انقلاب بزند و آنها را از صفوف خود طرد کند.“ (۸) علاوه بر این، اکسلرود مطبوعات سوسیالیستی اروپا را متهم می کرد که جوانب منفی آزمایش بلشویکی را به انواع طرق پرده پوشی کرده و بِنفع حزب کمونیست روسیه (بلشویک) مدیحه سرایی می کنند. نمایندگان روسیه در انترناسیونال دوم بشدت ” ضد کمونیست “ بودند و تلاش زیادی کردند که سوسیال - دمکرات های اروپایی را به درستی نظرات خود متقاعد سازند، با این امید که بلشویک ها ” سر عقل خواهند آمد“. اما بلشویک های معتقد به به تز ” عمال سرمایه جهانی “، تزی که به نظر می آمد حوادث جنگ داخلی نیز آنها را تایید می کردند، نخواستند هسته های معقول را در دلایل رقبای سیاسی خویش ببینند و بلافاصله خط مشی ” بلشویزه کردن “ همه احزاب سوسیالیست و کمونیست را در پیش گرفتند.

بیانیه ح.س.د.ک.ر. (منشویک) در کنفرانس برن، بهیچ وجه نقش شوراها را بمثابة سازمان های رزمنده طبقه کارگر، نفی نمی کرد، اما مخالف تبدیل آنها به ارگان های دولتی بود. منشویک ها که در سال ۱۹۱۹ نیز خواهان تشکیل هر چه سریعتر مجمع ملی قانون گذاری بودند، پاسخ دقیقی به این پرسش نمی دادند که چطور باید ” عناصر ارتجاعی “ را از آن حذف کرد.

در حالیکه بلشویک ها روی استفاده از قهر انقلابی حساب می کردند، رقبای آنها به دفاع از روش های مجاز فعالیت سیاسی ادامه می دادند که بهیچ رو با شدت نزاع اجتماعی - سیاسی در روسیه هم خوانی نداشتند. ” ما سوسیال دمکرات ها راه خروج از وضع کنونی را در سازماندهی کودتاهای ضد بلشویکی و شورش های نظامی نمی بینیم، بلکه طرفدار کار تبلیغاتی مجدانه در بین پرولتاریا و همه آشنایان هستیم که هنوز طرفدار انقلابند، هدف از این کار جلب پرولتاریا برای ایده دمکراسی است.“ (۹)

مباحثات شدید پیرامون ” مسئله روسی “ در کنفرانس برن، نشان دادند که عنصر تعیین کننده در رابطه بین دو جریان جنبش کارگری، قبل از هر چیز، تحولات

سیاسی در روسیه شوروی خواهد بود و نه مسائل داخلی در کشورهای مجزای اروپایی. سوسیالیست های اروپایی ضمن دادن رأی به قطعنامه میانه رو براتینگ (یکی از رهبران حزب سوسیال دمکرات کارگری سوئد، در سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۰ نخست وزیر و در سال های ۱۹۲۳-۱۹۲۱ وزیر امور خارجه سوئد و یکی از مبتکرین احیای انترناسیونال دوم) و رد تعبیر آکسلرود از بلشویسم بمثابة ” رژیم بطور عینی ضد انقلابی“، روش دفع الوقت را در پیش گرفتند.

بدین ترتیب، احزابی که در برن جمع شده بودند، دست یاری به سوی شوراها دراز نکردند، اما دست به تعرض ایندولوژیک نیز نزدند. حال نوبت مسکو بود. اولین کنگره انترناسیونال کمونیستی که از اول تا سوم مارس ۱۹۱۹ در مسکو برگزار گردید، مسئله رابطه با انترناسیونال ”زرد“ را بعنوان دستور خاص جلسه تعیین نمود.

حل این مسئله بستگی کامل به دید کمونیستی نسبت به جهان داشت.

کمینترن با اعلام این که ”عصر انقلابات کمونیستی پرولتاریا“ شروع شده است، نظر جناح رادیکال سوسیالیست ها را در مقابل بقیه نمایندگان جنبش کارگری بمثابة ”نوکران سرمایه“ (۱۰) تایید کرد. نفی مطلق ارزشهای ”دمکراسی بورژوایی“ و قراردادن حکومت شوروی بعنوان یگانه شکل ممکن دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل آن، شکاف را عمیق تر کرد و شکل های جغرافیایی واضحی به آن داد. لنین در سخنرانی افتتاحیه خود تاکید کرد که ”جلسه ما از اهمیت جهانی - تاریخی عظیمی برخوردار است. این جلسه ورشکستگی توهم دمکراسی بورژوایی را ثابت می کند.“ (۱۱)

بدین ترتیب، کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها اندیشه های متضادی در سرمی پروراندند. گروه اول خواهان نابودی ساختارهای سیاسی سنتی سرمایه داری و شروع جنگ داخلی در سراسر جهان و گروه دیگر خواهان تغییر این ساختارها و استفاده از آنها به نفع زحمتکشان و در شرایط آشتی ملی بودند. تا زمانی که اوضاع پس از جنگ جهانی راه هر دو آلترناتیو را باز گذاشته بود، از همکاری سیاسی دو جریان جنبش کارگری اصلا حرفی در میان نبود.

همه این مسائل، بلشویکها را به سوی تخکیم هر چه سریعتر صفوف خود و ایجاد یک قطب در مقابل برن سوق داد. آنها می توانستند برای این منظور روی حمایت بی قید و شرط گروه های کوچک کمونیستی حساب کنند، اما یگانه حزب کمونیست خارجی که خود را نیروی سیاسی مستقلی نشان داده بود - حزب کمونیست آلمان - معتقد بود که نباید در این کار عجله کرد.

مخالفت آنهایی که می گفتند نباید در تشکیل کمینترن عجله کرد، بهیچ وجه به این خاطر نبود که به ارزش وحدت پرولتری در دنیای معاصر پی برده بودند، بلکه آنها همانند هواداران کنفرانس برن، روش دفع الوقت را انتخاب کرده بودند تا مانع از تعمیق مصنوعی شکاف شوند. در اوایل سال های بیست، برنامه سانتیستی که می کوشید دو سر جنبش کارگری را به هم وصل کند به تدریج از جذابیت بیشتری برای افکار عمومی برخوردار گشت.

در جلسه کمینترن گ.ی. زینویف عضو هیئت سیاسی ح.ک.ر. (بلشویک) در رابطه با دستور روز جلسه "کنفرانس برن و موضع گیری در قبال جریانات سوسیالیستی" سخنرانی کرد. او جریان کنفرانس برن را با توجه به داده های جراید تشریح کرد، ترجیح بند سخنرانی وی این بود: بلشویسم حتما در سراسر جهان گسترش خواهد یافت، ترجیح بندی که نه تنها مسئله متحدین احتمالی را منتفی می کرد، بلکه آنها را به خطرناک ترین رقبا تبدیل می کرد.

در قطع نامه مصوب کنگره گفته می شد: "سرمایه داری ثروتمندترین کشورهای جهان موفق شد در نتیجه رشد عمومی اقتصادی و به کمک صدقه های ناچیز از سودهای هنگفت خود، رهبران طبقه کارگر - آریستوکراسی کارگری - را بخرد و بفریبد." رفیقان خرده بورژوازی "سوسیالیسم به صفوف احزاب رسمی سوسیال - دمکرات هجوم آوردند و بتدریج مسیر سیاست آنها را به سمت بورژوازی تغییر دادند." (۱۲) طبیعی است که هیچ سخنی از تماس با "سوسیال - شونیست ها"، یعنی اکثریت

قاطع جنبش کارگری نمی توانست در میان باشد. حتی درخواست زیر هم که آشکارا حرارت جنگ داخلی روسیه را داشت، به قطعنامه کنگره کمینترن راه یافته بود - "این حزب ضد انقلابی را باید با دست مسلح بی اثر نمود".

در رابطه با "سانتریست ها" تصور بر این بود که باید از طریق انتقاد بی امان از رهبران، توده ها را از آنها جدا کرد. درست همین روش برای مدت طولانی به روش غالب در استراتژی سیاسی کمینترن در برخورد با همه سوسیال - دمکراتها تبدیل شد. چون این امید وجود داشت که جنگ جهانی اول ناقوس مرگ دمکراسی و سوسیال - دمکراسی اروپایی را به صدا در آورده بود، کنفرانس برن "تلاشی برای زنده کردن جنازه انترناسیونالیسم دوم" قلمداد گردید.

در جریان کار کنفرانس برن، کائوتسکی پیشنهاد کرد که خاطره ک. لیبشت و ر. لوکزامبورگ - مبارزین شهید راه انقلاب گرامی داشته شود. بعید است که این فقط یک ژست زیبا بوده باشد. چهار سال دشمنی متقابل در جنبش سوسیالیست نمی توانست بر سنت نیم قرنی وحدت پرولتری بطور کامل خط بطلان بکشد. کائوتسکی که بلشویسم را نه فقط تهدیدی برای این وحدت، بلکه برای ارزش های سوسیالیستی می دانست، یکی از اولین رهبران سوسیال - دمکراسی بود که مبارزه عقیدتی با آنها آغاز کرد.

در سال های ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸ دو جزوه بقلم او منتشر شدند: "دیکتاتوری پرولتاریا" و "تروریسم و کمونیسم" که لنین و تروتسکی بلافاصله نسبت به آنها عکس العمل نشان دادند. کائوتسکی در جزوه ها ادعا می کرد که دو شیوه برای ساختن سوسیالیسم وجود دارد: دیکتاتوری و دمکراتیک. اولی به گذشته و دومی به آینده تعلق دارد. "سوسیالیسم بمثابة راه نجات پرولتاریا، بدون دمکراسی غیر قابل تصور است". در جایی که دمکراسی سیاسی تحقق یافته است باید بر سر انتقال اصول آن به عرصه اقتصاد صحبت کرد. کائوتسکی سعی کرد تولید اجتماعی را بدون خودگردانی دمکراتیک در نظر مجسم کند و به مسئله فوق العاده مهمی رسید: بورکراسی.

به عقیده وی، دیکتاتوری بلشویک ها بطور حتم محکوم به دگر دیسی بوروکراتیک بود. چند سال بعد تروتسکی هم به این موضوع اشاره کرد، اما نامی از صاحب ایده نبرد. "دمکراسی یعنی حاکمیت اکثریت، اما حمایت از اقلیت را هم شامل می شود. بوروکراسی سعی می کند حاکمیت مطلق خویش را جاودانی سازد. اصل حیاتی آن - سرکوب قهر آمیز هر مخالفتی است. تقریباً در همه جا تنها راه از میان برداشتن بوروکراسی آن است که قهر آن با قهر پاسخ داده شود. اما در دمکراسی وضع فرق می کند. دمکراسی همانگونه که قبلاً گفته شد، بمعنای حاکمیت اکثریت است. اما اکثریت تغییر می کند. در دمکراسی، هیچ رژیمی نمی تواند انتظار موجودیت دائم داشته باشد". (۱۳)

لنین ضمن پاسخ گویی به این نظر در اثر خود "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" سعی کرد دمکراسی "نوع جدید" را مطرح کند. از یک سو او که دو دهه بعنوان مهاجر در اروپا بسر برده بود، نمی توانست آشکارا خود را "دیکتاتور سرخ" بنامد و از سوی دیگر - سیستم حکومتی ای که او بوجود آورده بود از آنچه که سوسیال - دمکرات های اروپایی قصد رسیدن به آن را داشتند، فاصله زیادی داشت. بعلت فقدان دلایل جدی، بحث به جارو جنجال تبدیل شد. لنین نوشت: "من می خواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزاران روپل دریغ نکنند تا آن سوسیال دمکراسی "اروپایی" - بخوان امپریالیستی و رفرمیستی - را که مدتهاست به "لاشه متعفن" تبدیل شده است، لجن مال سازند." (۱۴)

بلشویک ها قبل از هر چیز روی دیکتاتوری کامل حزب حساب می کردند و در حرف آن را با دیکتاتوری پرولتاریا یکسان می شمردند. این موضوع از چشم کائوتسکی پوشیده نماند: "حزب با طبقه یکسان نیست، هرچند که هر دو آنها بطور عمده از منافع طبقاتی دفاع می کنند. اما از منافع طبقاتی واحد، می توان به اشکال و روش های تاکتیکی بسیار متفاوتی دفاع کرد. نمایندگان منافع طبقاتی واحد، به تناسب تفاوت

روش ها، به احزاب مختلفی تجزیه می شوند.“ (۱۵)

در جزوه های کائوتسکی، عمده ترین نقاط اختلاف با بلشویسم فرمولبندی شده بودند: موضع گیری در قبال دمکراسی و مسئله مقبولیت “جهانی - تاریخی” تجربه روسیه. بر خلاف آنچه که لنین در پاسخ خود به کائوتسکی نوشته بود، ایدئولوژی سوسیال - دمکراسی بهیچ وجه دمکراسی را در مقابل قهر قرار نمی داد. کائوتسکی تاکید می کرد: “اقدامات قهر آمیز برای مقابله با خشونت که هدف آن سرکوب دمکراسی است، ضروری هستند. اعمال قهر را فقط با اعمال قهر می توان پاسخ داد. اما رژیمی که توده ها را در پشت سر خود دارد، اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دمکراسی را صیانت نماید، نه برای آنکه آن را نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را که منبع نفوذ معنوی نیرومند آن است، براندازد، به تمام معنی خودکشی کرده است.“ (۱۶)

برهم زدن مجلس موسسان توسط بلشویک ها در ژانویه سال ۱۹۱۸ نشان داد که مسئله دمکراسی آنها را از بقیه جریانات جنبش کارگری اروپا کاملاً جدا می کند. با وجود آنکه توهّمات قدرت طلبانه در آنجا هم در بین توده های حزبی رواج داشتند - شعار “دمکراسی کافی نیست، سوسیالیسم - این است راه ما” در جریان انقلاب نوامبر شعار محبوب کارگران آلمان بود - رهبران سوسیال دمکراسی به جامعیت اصول دمکراتیک سازماندهی زندگی سیاسی واقف بودند. حتی رزا لوکزامبورگ که در آستانه جنگ به همراه لنین در چپ ترین جناح انترناسیونال دوم قرار داشت، در تابستان سال ۱۹۱۸ روش های مستبدانه بلشویسم را شدیداً محکوم کرد. او در یادداشت های خود پیرامون انقلاب روسیه که چندین دهه بعد به چاپ رسیدند، نوشت: “بدیهی است که هر نهاد دمکراتیکی مانند همه نهاد های انسانی، حدود و نواقص خود را دارد. اما داری شفا بخشی که تروتسکی و لنین یافته اند از بین بردن دمکراسی بطور کلی - بدتر از بیماری است که باید به کمک آن درمان شود: آخر این دارو چشمه حیات - زندگی

سیاسی فعال، آزاد ویر شور وسیع ترین توده های مردم - را از جوشش می اندازد، چشمه ای که تنها با استفاده از آن می توان همه نقایص ذاتی نهادهای اجتماعی را رفع نمود.“ (۱۷)

معلوم نیست روابط لنین و رزا لوکزامبورگ چه شکلی به خود می گرفت، اگر لنین در سال ۱۹۱۸ این سطور را می خواند. اما اثر کائوتسکی به چاپ رسید و لنین در پاسخ گویی به آن درنگ نکرد. از نظر بلشویک ها هم دمکراسی و هم پارلمان تاريسم به گذشته تعلق داشتند - جای نهادهای عموم بشری را باید منحصرآ منافع طبقاتی بگیرند. لنین نوشت: “کائوتسکی در مورد مجلس موسسان دارای نظریه صوری است. نظریه صوری - دمکراتیک همان نظریه دمکرات بورژوازیست که برتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد.“ (۱۸)

و حال که چنین است، پس “امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی می ماند که به خواننده نشان داده شود چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمی توان داد.“ اما تلاش هایی که برای انتقال روش های مبارزه سیاسی و نظری رایج در روسیه به صحنه اروپا بعمل می آمدند، ثمری نداشتند. از منطق بلشویک ها چیزی جز بستن روزنامه های مخالفین و سرکوب دگر اندیشان استنباط نمی شد. علی رغم سیل اتهامات وحشتناک به آدرس سوسیالیست های “خائن”، بلشویک هایی که در مهاجرت اروپایی بزرگ شده بودند، انزوی خود را فاجعه می دانستند.

دو راه برای برون رفت از این انزوا وجود داشت: یا اروپایی کردن بلشویسم و یا بلشویکی کردن اروپا. لنین و همزمانش با پیروی از تز مارکسیستی رسالت تاریخی - جهانی پرولتاریا، از ابتدا روی راه دوم حساب می کردند. درست سه سال پس از کودتای اکتبر، لنین امیدهای آن روزها را به خاطر آورد: “ما در آن زمان می دانستیم که پیروزی ما فقط در صورتی پایدار خواهد بود که آرمان ما در همه جهان پیروز شود، به همین علت ما کارمان را فقط به امید انقلاب جهانی شروع کردیم.“ (۱۹)

آنچه که بلشویک ها دیرتر بدان اعتراف کردند، برای رقبایشان از همان اولین ماه های پس از انقلاب آشکار بود. ماکسیم گورکی نظر منفی خود را نسبت به قصد تبدیل روسیه مظلوم به "مسیح اروپا" پنهان نمی کرد: "رهبران خلق" نیت خود را برای برافروختن آتشی از هیزم های تر روسی که نور آن جهان غرب را روشن کند، پنهان نمی کنند، اما آتش فعالیت خلافت اجتماعی در آنجا پر نورتر و خردمندانه تر است تا در اینجا، در روسیه." (۲۰)

استدلات کائوتسکی نیز در همین مایه بودند: انقلابیون روسیه خشونت را تحسین می کنند زیرا حکومت استبدادی هم به زورگویی متکی بود و بهیچ وجه دمکراسی را تحمل نمی کرد: "همه اینها قابل فهم هستند هر چند تسلی بخش نیستند. اما آنچه که کمتر مفهوم است، این است که رفقای بلشویک این بار نیامدند شیوه عمل خود را با خاص بودن وضع روسیه و بوجود آمدن شرایط ویژه توجیه کنند... آنها جلوتر رفتند. آنها برای تضمین شیوه کار خود، تئوری کاملاً جدیدی ساختند و جنبه عمومی به آن دادند." (۲۱)

بدنبال تدوین تئوری عمومی انقلاب جهانی، کار پایه ریزی تشکیلاتی شروع شد که می بایست آنرا در عمل پیاده کند. کنفرانس بین المللی سوسیالیستی در لوتسرن، اوت سال ۱۹۱۹، که ادامه دهنده کار کنفرانس برن در جهت احیای انترناسیونال دوم بود، اطلاعات زیادی در اختیار داشت که برپایه آنها می توانست درباره کمینترن قضاوت کند. این مسأله از اهمیت کمی برخوردار نبود، چرا که مرزبندی داخلی در خود احزاب سوسیالیست با شدت جریان داشت و حوادث انقلابی در آلمان، مجارستان و اتریش و وخامت وضع طبقه کارگر در همه جا به این مرز بندی شتاب می بخشیدند. کنفرانس لوتسرن آخرین گردهم آیی بین المللی قبل از کنفرانس وحدت سال ۱۹۲۳ در هامبورگ بود که نمایندگان قریب به اتفاق جریانات سوسیالیست اروپا در آن شرکت داشتند.

آ. هندرسون، رهبر حزب لیبرالیست بریتانیای کبیر، هنگام افتتاح کنفرانس بر این امر

تاکید کرد که "وظیفه سوسیالیسم بین المللی برقراری تماس با همه همفکران و قبل از همه با دولت های انقلابی برای حفظ همبستگی کارگری است." (۲۲) گزارش مربوط به وضعیت عمومی که توسط هیئت بریتانیایی به کنفرانس ارائه شد، اتفاق نظر سوسیالیست ها را در مورد ضرورت مقابله با مداخله امپریالیستی در جمهوری های شوروی مجارستان و روسیه خاطر نشان می کرد. در گزارش همچنین گفته می شد که پس از پایان مداخله و محاصره "انترناسیونال می تواند به دولت های سوسیالیستی جدید کمک کند، نمایندگان خود را به نزد آنها بفرستد، نقش میانجی را بین گروه های سیاسی مختلف و بنفع صلح و خرد ایفا کند و با همکاری دوستانه خویش به حل و فصل مسائل داخلی و بین المللی یاری رساند." (۲۳) در پس این فرمول بندی های دیپلماتیک، عدم توانایی سازمان تو خالی احیا کننده انترناسیونال برای اقدام جدی و سریع در دفاع از رژیم های انقلابی در اروپای شرقی پنهان می شد. سوسیالیست های کشورهای آنتانت به خاطر حفظ آشتی ملی در خانه های خود حاضر نشدند به مقابله آشکار با دولت های خود تن بدهند. کافی بود این دولت ها از صدور پاسپورت برای مسافرت به روسیه و مجارستان خودداری کنند تا ایده "بازرسی کارگری بین المللی" بی سرو صدا از بین برود.

هیئت نمایندگی حزب سوسیالیست فرانسه - فروسار (Frossar)، لونگه (Longuet)، میسترال (Mistral) و رنه (Rene) - و هیئت نمایندگی حزب سوسیال - دمکرات مستقل آلمان - هیلفردینگ (Hilferding)، کریسپین (Krispin) و کن (Kon) - طرح قطع نامه ای را ارائه دادند که در آن خواسته شده بود از شرایط جنگی برای کسب قدرت سیاسی، ساختن سوسیالیسم و نابودی طبقات در همه جا بهره برداری شود. مبارزه طبقاتی باید تاکتیک اصلی انترناسیونال احیا شده باشد نه مصالحه با بورژوازی. (۲۴)

اما اکثریت کنفرانس که در ابتدا حتی از محکوم کردن مداخله مسلحانه علیه روسیه و مجارستان خودداری کرد، بلشویک ها را بعنوان بخشی از جنبش کارگری

سوسیالیستی قبول نداشتند. همانطور که براونثال متذکر گردید: "تلاش جهت احیای انترناسیونال دوم بخاطر اختلاف نظر در مورد روسیه بلشویکی به شکست انجامید". (۲۵) گروه نمایندگان اقلیت در کنفرانس لوتسرن هسته سازمان بین المللی سانتریستی را بوجود آورد که پروسه تشکیل آن در سال ۱۹۲۱ به پایان رسید. به آسانی می شد موضع کمینترن را حدس زد: علت واپس روی امواج انقلابی و شکست کارگران در یکسری از کشورها، در درجه اول، خیانت نویتی سوسیال - دمکرات ها عنوان گردید و نه کم بها دادن به استواری مقررات اجتماعی در کشورهای اروپایی. هر کارگری که کمونیست نبود عامل سرمایه داری قلمداد می شد. لنین در پیام مورخ سی ام ماه سال ۱۹۲۰ به کارگران انگلیسی، در این رابطه نوشت: "نود و نه درصد «رهبران» کارگران که سیاست غیر کمونیستی را هدایت می کنند، نماینده بورژوازی، فریب ها و خرافات آن هستند". (۲۶) شکاف ناشی از مرزبندی حزبی، امید به حفظ همبستگی همه جریانات جنبش کارگری را نقش بر آب کرد. جنبش کارگری به آستانه جنگ داخلی ای رسیده بود که از لحاظ شدت می توانست بر برخورد طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا سبقت جوید.

در مسکو روحیه شغف سیاسی حکمفرما بود. در بیانیه دومین کنگره کمینترن که در ژوئیه - اوت سال ۱۹۲۰ در روسیه برگزار شد، با قاطعیت گفته می شد، "جنگ داخلی دسراسر جهان در دستور روز قرار گرفته است. حکومت شوروی پرچم آن است". (۲۷) وظیفه تصفیه ارتش پرولتاری از "سوسیال - خائنین" که باید "بیست و یکمین شرط عضویت در انترناسیونال کمونیستی می بود" در درجه اول اهمیت قرار گرفت. طراح آن، زینویف، به مخالفت شدید با احزابی برخاست که سعی می کردند در عین همدردی با کمونیست ها، استقلال خود را حفظ کنند. "ظاهرا آنها فکر می کنند که انترناسیونال سوم مهمان خانه خوبی است برای آنکه نمایندگان کشورهای مختلف در آنجا سرود انترناسیونال را بخوانند، پیام های تهنیت رد و بدل کنند و سپس پراکنده شده و کارشان را به روال سابق ادامه دهند. ما بهیچ وجه این طرزکار نقرین شده انترناسیونال دوم را تحمل نخواهیم کرد". (۲۸)

هفتمین ماده "شرایط"، مخصوصا بر ضرورت گسست کامل از رفرمیسم و سیاست "ساتر" تاکید کرده بود. بدین ترتیب کمونیست ها به دست خویش "خاکریز دفاعی ای" در مقابل رفرمیسم ساختند که در دهه های بعد مجبور شدند خود به آن یورش برند. تلاش های رهبران احزاب چپ سوسیالیست حاضر در کنگره برای بازداشتن کمینترن از اتخاذ تصمیمات عجولانه، با عزم راسخ و تزلزل ناپذیر رهبران بلشویسم برای تشکیل گارد آهنین انقلاب جهانی برخورد کردند. نیمه دوم سال ۱۹۲۰ و سال ۱۹۲۱ دوران شکاف های جدید در جناح چپ جنبش کارگری بود، در ضمن، استدلال در مورد دیکتاتوری مسکو که بعد ها در عمل به اثبات رسید، از نیروی هرچه بیشتری در میان مخالفین "شرط بیست و یکم" برخوردار می گشت.

در ژنو بحث بر موضوع دیگری - شیوه های مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی - بود. در بیانیه دومین کنگره کمینترن آمده بود که "سیستم شوروی یک اصل انتزاعی نیست که کمونیست ها آن را در مقابل اصل پارلمانتاریسم قرار داده باشند. سیستم شوروی یک دستگاه طبقاتی است که باید در مبارزه و از طریق مبارزه، پارلمانتاریسم را از میان برداشته و خود جای آن را بگیرد." (۲۹) رهبران انترناسیونال دوم، بر عکس، همانا پارلمان را، وسیله تعیین سرنوشت خلق ها می دانستند. در قطع نامه مصوب کنگره ژنو انترناسیونال دوم در تابستان سال ۱۹۲۰ قید شده بود که "سوسیالیسم را نمی توان از راه سرکوب دمکراسی ساخت، بر عکس، وظیفه سوسیالیسم، بسط کامل این دمکراسی است." (۳۰)

مرزبندی عقیدتی - سیاسی دو جریان جنبش کارگری در اوایل سال های بیست هنوز به جدایی کامل آنها نرسیده بود - سنت های پیکار مشترک بیش از حد قوی بودند. این فاکت در خور توجه است که فریتس آدلر که بعد ها دبیر انترناسیونال سوسیالیست کارگری شد، به ریاست افتخاری کمیته اجراییه مرکزی سراسر جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه برگزیده شده بود. تروتسکی در توضیح این اقدام، سو قصد به نخست وزیر اتریش در اولین سال های جنگ جهانی را از خدمات وی به حساب آورد. اما

پس از آنکه آدلر از پیوستن به حزب کمونیست سرپاز زد، از ریاست افتخاری کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه کنار گذاشته شد.

آدلر در نامه سرگشاده ای به تروتسکی (سال ۱۹۲۰) نارضایی خود را از اینکه بعد از کودتای اکتبر سرپازخانه ها، هنگ ها، کارخانه ها و غیره در روسیه به اسم وی نام گذاری شده بودند، ابراز کرد. او نوشت: "دوستان شما تصمیم گرفته اند از نام من برای تبلیغات خود بهره برداری کنند، زینوویف خیلی راحت به من مهر بلشویکی زده است ... شما برای کودتا به اتریش پول فرستادید، اما متاسفانه نتوانستید کمی هم خرد سیاسی با آن پول ها ارسال کنید. بدینسان یک رشته اشتباهات سیاسی رخ دادند که یاد آور فعالیت حزب کمونیست اتریش هستند. برای من از همان ابتدا روشن بود که روی زیر بنای اقتصادی پول های در ابتدا روسی و سپس مجاری به ناگزیر حزب جدیدی بوجود خواهد آمد و روند انشعاب در جنبش کارگری ما نتیجه جبری دخالت های شماست." (۳۱)

این موضوع که احزاب کمونیست از مسکو کمک مالی دریافت می کردند، در کشور های اروپایی بر کسی پوشیده نبود. اما این سوبسیدها را از اهالی روسیه شوروی که با محرومیت های وحشتناک جنگ داخلی دست به گریبان بودند، پنهان می کردند. قحطی سال ۱۹۲۱ در پاولوویه فقط نتیجه خشکسالی تابستان نبود، بلکه حاصل آزمایشات افراطی "کمونیسم نظامی" هم بود که کاهش شدید زمین های زیر کشت را بدنبال داشت. طبقه کارگر اروپا دست یاری دراز کرد، اما کم مانده بود دست وی در نتیجه بلند پروازی های سیاسی رهبران مرکز اتحادیه های صنفی در آمستردام و همچنین بلشویک ها، پس زده شود. گروه اول بر توزیع مستقل کمک های رسیده بین اهالی پای می فشردند و گروه دوم می خواستند که این کمک ها را از کانال کمک بین المللی کارگری بفرستند تا این واقعیت را پوشیده نگاه دارند که "زفرمیست ها" هم به کمک جمهوری شوروی آمده اند. با این حال کارزار تبلیغاتی حول همبستگی وسیع پرولتاری که با پایان جنگ داخلی در روسیه و بازنگری سیاست داخلی آن همزمان گشت،

امکان تغییر نظریهٔ بلشویکی "انقلاب جهانی" را بوجود آورد.

علی رغم انتقاد شدید لنین از "بیماری کودکی «چپ گرایی» در کمونیسم"، این بیماری هرچه بیشتر رشد می کرد و بیم آن می رفت که همه کمینترن را در چنگال سکتاریستی خود خفه کند. سومین کنگرهٔ کمینترن که از ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو برگزار شد، به صحنهٔ برخورد های شدید سیاسی تبدیل شد. "چپ ها" بر نزدیک کردن موج انقلابی جدید، به هر قیمتی، اصرار می کردند، موجی که خود به تنهایی طبقهٔ کارگر را به سوی کمونیست ها هل خواهد داد و "سوسیال - خائنین" را از صحنهٔ تاریخی خواهد روفت. لنین، تروتسکی و برخی دیگر از رهبران کمینترن ناچار شدند اعتراف کنند که سیر حوادث آنگونه که بلشویک ها پیش بینی کرده بودند، نشد.

در قطع نامهٔ کنگره در مورد اوضاع جهان گفته شده بود: "جنگ بطور طبیعی به انقلاب پرولتری منتهی نشد." تنها ذکر همین نکته شهادت زیادی را می طلبید. در جریان بحث ها لنین مجبور شد همهٔ نفوذ سیاسی خویش را بکار گیرد تا مانع از چرخش بیشتر کمینترن به سمت چپ بشود. (۳۲) جلوی چرخش گرفته شد اما نه جسارت سیاسی و نه آینده نگری تئوریک، هیچ یک برای جلوتر رفتن کفاف نمی دادند.

تصمیمات سومین کنگره حاوی رهنمود استراتژیک جدیدی برای کمونیست ها بود - کسب نفوذ توده ای: "انترناسیونال کمونیستی از اولین روز تشکیل خود آشکارا و با صراحت اعلام کرد که وظیفهٔ خود را تشکیل فرقه های کوچک کمونیستی نمی داند که تلاش خواهند کرد فقط از راه تبلیغ و ترویج، توده های کارگر را زیر نفوذ خود قرار دهند، بلکه شرکت مستقیم در مبارزهٔ توده های کارگر، رهبری کمونیستی این مبارزه و ایجاد احزاب کمونیستی انقلابی بزرگ و توده ای را در جریان این مبارزه، وظیفهٔ خود می داند." (۳۳) طرح مسئله به این شکل، به رابطه با بخش غیر کمونیستی جنبش کارگری نیز مختصات جدیدی می داد. از این به بعد، هم "سانتریست ها" و هم "زفرمیست ها" میبایستی قبل از رسیدن موج انقلابی از صحنه حذف می شدند. اما به چه وسیله ای، معلوم نشده بود. قطع نامه های کنگره حاوی همان اتهامات پیشین به آدرس

سوسیالیست های اروپایی بودند، اما تا سال ۱۹۲۱، دیگر آشکار شده بود که این بهترین شیوه برای جلب توده ها توسط کمونیست ها نبوده است.

پیدایش اصطلاح جدید "انترناسیونال دو ونیم" در فرهنگ لغات سیاسی جنبش کارگری بین المللی، مولود اینرسی شکاف در سال ۱۹۱۴ بود. بسیاری از سوسیالیست های اروپایی در سال های اولیه دهه بیست در نیمه راه بین لندن و مسکو مانده بودند. برای آنها مسئله جستجوی "راه سوم"، فقط مسئله انتخاب بین سرمایه داری جهانی و کمونیسم جهانی نبود بلکه نفی روش های سیاسی هر دو انترناسیونال دوم و کمونیستی نیز بود.

ایدئولوژی "انترناسیونال دوونیم" هر دو لهجه مسکویی و لندنی را در خود داشت. نمادین، آن است که انترناسیونال جدید در فوریه سال ۱۹۲۱ در وین تشکیل شد و مارکسیت های اتریشی (ف. آدلر، ابانور و بقیه) مواضع کلیدی را در بین نظریه پردازان آن اشغال کردند. اعلام تجدید وحدت جنبش کارگری بعنوان بالاترین هدف فعالیت اتحادیه کارگری بین المللی احزاب سوسیالیست (ا.ک.ب.اس) (۳۴) باعث تشدید هرچه بیشتر رقابت ها در داخل خود اتحادیه شد.

کمینترن ویژگی های ا.ک.ب.اس را ندید و درک نکرد و به تاثیرات آن بر روحیه کارگران در یکسری از کشورهای اروپایی کم بها داد. تصویر ساده شده جهان که آنرا به کمونیست ها و سرمایه داران تقسیم می کرد، مانع جستجوی راه هایی برای همکاری دو سازمان شد که پلاتفرم های عقیدتی - سیاسی آنها در مجموع به هم نزدیک بود. خود این فاکت را کمونیست ها انکار می کردند. قطع نامه کنگره سوم کمینترن بطور آشکار دروغ می گفت، آنجا که تاکید می کرد که ا.ک.ب.اس "روی کاغذ، مثل پاندول، بین شعارهای دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا نوسان می کند. انترناسیونال دوم نه فقط با پرورش روحیه انزواطلبی درون طبقه کارگر، عملا به طبقه سرمایه داری در کشورهای مختلف کمک می کند، بلکه طرحهایی تقدیم سرمایه داری می کند که بتواند به برنامه استثماری خود جامعه عمل بپوشاند، بدون آنکه باعث آزاد شدن نیروی انقلابی توده های مردم شود." (۳۵)

روی پرچم ا.ک.ب.اس نیز شعار همکاری با کمینترن نقش نبسته بود. رهبران آن روی این موضوع حساب می کردند که کمینترن که گویا مولود "کپی برداری کور" از

تجربه روسی بود، در شرایط اروپایی با نگیرد. آدلر ضمن سخنرانی در جلسه کمیته اجراییه ا.ک.ب.اس، هشتم ژوئیه سال ۱۹۲۱، تاکید کرد که "جو در اروپا تغییر کرده است، از شور و شوق انترناسیونال سوم بشدت کاسته شده است، شاید فرانسه در این میان استثنا باشد که در آنجا حزب کمونیست در واقع کمونیست نیست، بلکه فقط این نام را یدک می کشد و کمونیسم را بی اعتبار می کند." (۳۶) در همان زمان آدلر و دیگر رهبران آ.ک.ب.اس. امکان اتحاد با انترناسیونال دوم را یعنی با مجموعه حزبی که وارد دولت های بورژوازی شده بودند، نیز رد می کردند. رویدادهای سال ۱۹۲۱ - اجرای نپ در روسیه شوروی، روندهای تثبیت کننده در کشورهای اروپایی - تصمیمات سیاسی جدیدی را از احزاب کارگری می طلبیدند. هم کمونیست ها و هم سوسیالیست ها، فشار توده ها را بر خود احساس می کردند، توده هایی که شکاف را فاجعه ای می دانستند که باید بر آن غلبه کرد. در کنگره انترناسیونال دوم در ژنو تصمیم گرفته شد که در مذاکره "با دیگر احزاب سوسیالیستی و سازمان های کارگری" نقش میانجی بعهده حزب لیبرالست گذاشته شود. روز هفتم ژوئن سال ۱۹۲۱ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان که بزرگترین حزب در بین احزاب انترناسیونال "وینی" بود، بیانیه ای تحت عنوان "راه اتحاد" منتشر کرد که در آن نظر خودش را در مورد شرایط و راه های این روند بیان کرده بود. کمینترن در پاییز سال ۱۹۲۱ با دعوت به تشکیل جبهه واحد کارگری برای کمک به قحطی زدگان پاولژیوه و مبارزه برعلیه "ترور سفید" در یکسری کشورهای اروپایی، اولین قدم ها را جهت تحقق عملی تاکتیک جدید برداشت. (۳۸) با آنکه این تلاش ها بخاطر رنگ "حزبی" هر دو پیشنهاد، به موفقیتی نینجامید، اما اولین سپرده ها در صندوق پس انداز تجربیات گفت و شنود به جای رویارویی بودند.

نیت انترناسیونال دوم برای کشاندن ا.ک.ب.اس به سوی خویش در سال ۱۹۲۱ کاملاً آشکار شده بود. روز ۲۸ ژوئن حزب لیبرالست به "وینی ها" پیشنهاد کرد که برای بحث پیرامون مسائل میبرم و "فراهم کردن مقدمات ادغام دو انترناسیونال" با هم دیدار کنند. اما معلوم شد که زمینه "دمکراسی" هنوز برای اتحاد همه سوسیالیست های اروپایی فراهم نبود - ایده پیوستن "وینی ها" به انترناسیونال دوم قاطعانه رد شد. با وجود این، دیدار هیئت نمایندگی لیبرالست ها و نمایندگان ا.ک.ب.اس در روز ۲۰

اکتبر سال ۱۹۲۱ صورت گرفت. در اعلامیه ا.ک.ب.اس در مورد نتایج دیدار، گفته می شد که صحبت می تواند فقط بر سر اقدامات مشترک با "لندنی ها" باشد و بهیچ وجه نمی توان سخنی از جستجوی راه های اتحاد با آنها بمیان آورد. (۳۹) در همان زمان به ابتکار گ. لده بور، نماینده حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان، ا.ک.ب.اس سرگرم تهیه طرح مذاکرات تمام سازمان های کارگری بین المللی بود. لده بور بدون تصویب کمیته اجرائیه ا.ک.ب.اس در کنگره حزب سوسیالیست فرانسه سخنرانی کرد و پیشنهاد نمود کمیته ای بین المللی بمنظور تدارک جبهه مشترک پرولتری تشکیل شود. (۴۰) اول نوامبر، کنگره این پیشنهاد را به اتفاق آرا تصویب کرد.

بعد از کنگره، لده بور طرح مربوطه را تهیه کرد که برای اعضای کمیته اجرائیه ا.ک.ب.اس فرستاده شد. ر. گریم (R. Grimm) در نامه مورخ ۸ نوامبر خود به آدلر در مورد شتابزدگی در تدارک گردهمایی سه انترناسیونال هشدار داد، او نوشت: " شما با اخلاق کمونیست ها آشنا هستید و من تردید زیادی دارم که آنها در حال حاضر آماده همکاری با اتحادیه وین باشند و آمادگیباز هم کمتری برای همکاری با انترناسیونال دوم خواهند داشت ... حتی اگر کمیته اجرائیه مسکوئی این دعوت را بپذیرد، بدون شک تنها با هدف ایفای نقش دادستان و بهره برداری از مذاکرات، بعنوان سکویی برای تبلیغات کمونیستی خواهد بود." (۴۱)

فعالیت کمیته اجرائیه وینی ا.ک.ب.اس، لندن و مسکو را به رقابت تشویق کرد. لده بور و آدلر صدور قطع نامه از طرف انترناسیونال دوم در رابطه با امکان همکاری تمامی سازمان های سوسیالیست (در نوامبر سال ۱۹۲۱) را بعنوان "اقدام تاکتیکی رقبا" ارزیابی کردند. فقط پیوستن رقیب دیگر - کمینترن - به این جریان بود که ا.ک.ب.اس را واداشت تا سریعتر عمل کند. "تزهای مربوط به جبهه واحد کارگری" مصوب کمیته اجرائیه کمینترن، مورخ ۱۸ دسامبر سال ۱۹۲۱، جستجوی راه های همکاری با هر دو انترناسیونال سوسیالیست را برای دفاع از منافع حیاتی طبقه کارگرپیش بینی می کردند. ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) طرح زینوویف " درباره تشکیل کنفرانس بین المللی با شرکت نمایندگان هر سه انترناسیونال " را تصویب کرد. روز بعد هیئت رئیسه کمیته

اجرائیه انترناسیونال کمونیستی (ک.ا.ا.ک) تصمیم گرفت به اطلاع احزاب کمونیست برساند که موضوع چنین کنفرانسی در پلنوم وسیع کمیته اجرائیه مطرح خواهد شد. (۴۲) روز پانزدهم ژانویه، کمیته اجرائیه ا.ک.ب.اس بیانیه ای "خطاب به احزاب کارگری همه کشورها" صادر کرد که در آن گفته می شد: "کارگران بطور غریزی احساس می کنند که دشمن مشترک - سرمایه داری بین المللی - را تنها با اتحاد همه نیروهای پرولتری می توان شکست داد." (۴۳) بیانیه از همه انترناسیونال های کارگری دعوت می کرد که در کنفرانسی با دستور کار، وضعیت اقتصادی طبقه کارگر و مبارزه با تهاجم ارتجاع، گرد هم آیند. هم مسکو و هم لندن به فراخوان وین پاسخ مثبت دادند، هرچند که کار بلون مبارزه درونی هم پیش نرفت. در پلنوم وسیع کمیته اجرائیه کمینترن، چپ گراها با شرکت در کنفرانس مخالفت کردند زیرا معتقد بودند که این کار به معنای غلطیدن به موضع رفرمیستی است. (۴۴) اتفاق نظر بهیچ وجه وجود نداشت - ۴۶ نفر موافق شرکت در کنفرانس پیشنهادی بودند و ۱۰ نفر مخالف (هیئت های کمونیست های ایتالیایی، اسپانیایی و فرانسوی). بسیاری از اعضای ک.ا.ا.ک دچار شک و تردید بودند و تنها یکپارچگی و پا فشاری هیئت نمایندگی ح.ک.ر. (بلشویک) باعث شد که کفه ترازو به نفع دیدار سه انترناسیونال سنگین شود. (۴۵)

رهبری انترناسیونال دوم نیز واقف بود که پاسخ منفی به پیشنهاد "وینی ها" از پشتیبانی کارگران هوادار سوسیالیست ها برخوردار نخواهد شد. مانع در اینجا، رابطه با کمینترن بود. هنگام بحث پیرامون این موضوع، نظر رهبران شکاک لیبریست غالب بود که معتقد بودند حزب آنها نباید خود را بخاطر همکاری با بلشویک ها بدنام کند.

در نهایت امر، انترناسیونال دوم راه جدا کردن کمینترن از جنبش کارگری اروپا و در همان حال جلب ا.ک.ب.اس به سوی مواضع خود را برگزید. ۲۶-۲۴ فوریه رهبران وین و لندن در فرانکفورت در ساحل ماین با هم ملاقات کردند. (۴۶) و اندرولده بنام کمیته اجرائیه انترناسیونال دوم متن پاسخ به دعوت نامه ا.ک.ب.اس را قرائت کرد که در آن از ضرورت گنجاندن مسئله گرجستان - چون در ماه مارس سال ۱۹۲۱ دولت منشویکی گرجستان در اثر ضربات ارتش سرخ سقوط کرده بود - و مسئله آزادی زندانیان سیاسی - چون در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه مقدمات اولین دادگاه از سری

دادگاه های نمایشی یعنی محاکمه کمیته مرکزی حزب اس ارهای راست آماده می شد - در دستور کار جلسه سخن گفته شده بود. رهبری انترناسیونال دوم، با توجه به "معیار روسی" جبهه واحد، امیدوار بود و آنها نه بدون دلیل، که جناح چپ جنبش سوسیالیستی، خود را از آنچه که در روسیه شوروی روی می داد، بعنوان اعمالی که هیچ وجه مشترکی با ارزش های سوسیالیسم دمکراتیک ندارند، کنار خواهد کشید.

مسئله فنی تاریخ دیدارهای مقدماتی نمایندگان سه انترناسیونال از حساسیت زیادی برخوردار شد زیرا کمینترن و ا.ک.ب.اس می خواستند "کنگره جهانی کارگری" را همزمان با کنفرانس دولتهای اروپایی در ژن (Genoa) ، برگزار کنند. پس از مذاکرات دیپلماتیک طولانی بین آدلر و ک. رادک، نماینده کمینترن و "لندنی ها"، سرانجام بر سر تاریخ و محل گردهم آیی - ۲ آوریل ، برلین ، عمارت رایشتاگ - توافق حاصل شد.

هیئت نمایندگی کمینترن به رهبری ن.ا. بوخارین و ک.ب. رادک، در آستانه گردهم آیی، چند نشست داشت. هنگام کار روی اعلامیه کمینترن که رادک آنرا تهیه کرده بود، بحث های داغی در مورد رابطه با سوسیالیست ها در گرفت. بوخارین از موضع چپ افراطی سخنرانی کرد و خواهان آن شد که طبق دستورالعمل ک.ا.ا.ک مورخ ۱۶ مارس سال ۱۹۲۲ روی نکات " افشاگرانه" تا حد امکان تاکید شود. اما او خود در واقع، احکام اصلی دستورالعمل مذکور را نقض می کرد، زیرا در آنجا قاطعانه گفته شده بود که بهر ترتیبی از برخورد های متقابل پرهیز شود. (۴۷)

اول آوریل کمیسیون مقدماتی در برلین تشکیل جلسه داد که در آن سه نماینده از هر انترناسیونال شرکت داشتند. پس از آن رادک به هیئت نمایندگی کمینترن اطلاع داد که "لندنی ها" قصد ندارند اتمام حجت هایشان را در مورد "مسئله روسی" از دستور کار جلسه حذف کنند. در صورت جلسه یادداشت زیر وجود داشت: " پس از آنکه نمایندگان انترناسیونال دوم خارج شدند، آدلر از ما پرسید آیا کنگره می تواند همزمان با کنفرانس ژن برگزار شود یا خیر. رادک گفت که شاید کنگره اصلا برگزار نشود ، چون

انترناسیونال سوم به هیچکس اجازه نمی دهد که شرایطش را به آن تحمیل کند. آدلر یادآور شد که انترناسیونال دوم فقط می خواهد موضوع منشویک ها و اس آر ها هم در این کنگره مطرح شود.“ (۴۸)

هنگام بحث درباره برنامه عمل، یعنی چگونه باید در مقابل سخنرانی ا. واندرولده یکی از رهبران انترناسیونال دوم که قرار بود در اولین روز کار کمیسیون ایراد گردد، عکس العمل نشان داد، انگار رادک و بوخارین نقش هایشان را عوض کردند. اولی پیشنهاد کرد که طبق رهنمود هیئت رئیسه ک.ا.ا.ک جلسه را قطع کرده و سپس رشته سخن بدست نمایندگان احزاب کمونیست داده شود تا آنان “گناهان” انترناسیونال دوم را در کشورهای خود بر شمارند. فهرست از قبل آماده شده “گناهان” شامل ۹ ماده بود که با خیانت به بیانیه بال (سال ۱۹۱۲) که همه احزاب سوسیالیست را به مبارزه قاطع علیه امپریالیسم و کارگران همه کشورها را به ابراز همبستگی پرولتری بین المللی در صورت تلاش امپریالیست ها برای برآه انداختن جنگ جهانی فرا می خواند، شروع شده و به “همدستی” آنها در تیرباران ۲۶ کمیسر باکو، زد و بند با فاشیست های ایتالیایی و ترور سفیدی که سوسیالیست های انترناسیونال دوم در یکسری کشورهای اروپایی برآه انداخته اند، ختم می شد. (۴۹) واضح بود که چنین پاسخی، گرد هم آیی برلین را به صحنه دادرسی متقابل تبدیل می کرد.

بوخارین با درک این نکته، روش انعطاف پذیرتری را پیشنهاد کرد: “اگر واندرولده یا خشونت صحبت کند، ما با خشونت جوابش را خواهیم داد اما نه با شروع تبلیغات سیاسی تدارک دیده شده توسط نمایندگان احزاب کمونیست.” نماینده حزب کمونیست فرانسه، افروسار، موضوع را قاطعانه مطرح کرد: “ما باید بدانیم که چه می خواهیم. اگر می خواهیم یک کنگره همگانی داشته باشیم، نباید حمله به احزاب مختلف انترناسیونال دوم یا دوونیم را، آنطور که رادک پیشنهاد می کند، آغاز کنیم. برعکس، باید تلاش کنیم که انترناسیونال دوم را منزوی کرده، انترناسیونال دوم ونیم را به سوی خود بکشیم.” (۵۰) ن.ا. بوخارین، آوارسکی و ک. تستکین جانب فروسار را گرفتند.

بدین ترتیب جلوی شکست گردهم آیی قبل از تشکیل آن که بنظر اجتناب ناپذیر می آمد، گرفته شد.

آدلر در سخنرانی افتتاحیه خود خاطر نشان کرد که با تلاش های مشترک، آنچه که تا همین چندی پیش غیر ممکن بنظر می آمد یعنی خود برگزاری این کنفرانس، امکان پذیر شد. او ضمن اذعان به وجود مسائل قابل بحث و اختلاف نظر بین شرکت کنندگان در گردهم آیی، از آنان خواست که همبستگی طبقاتی را بالاتر از منافع حزبی قرار دهند. او گفت که در حال حاضر هیچ سخنی از ادغام سه انترناسیونال نمی تواند در میان باشد، اما این بدان معنا نیست که آنها نمی توانند با یکدیگر همکاری داشته باشند. (۵۱)

سپس تستکین اعلامیه کمینترن را قرائت کرد. در آن به موضوع مسئولیت سوسیال - دمکراسی در قبال فجایع جنگ جهانی اول و شکست جنبش انقلابی پس از جنگ نیز اشاره شده بود. "تزلزل توده های وسیع طبقه کارگر، توهیات دمکراتیکی که احزاب رفرمیست در بین آنها رواج داده و برنامه ریزی شده مورد پشتیبانی قرار می دادند و انتلاف آشکار یا پنهان آخری ها با بورژوازی، مانع از آن شدند که طبقه کارگر راه پر افتخار انقلاب اکتبر روسیه را دنبال کند. آنها در عوض به سرمایه جهانی کمک کردند تا اولین تهاجم پرولتاریا را دفع کند." (۵۲) با همه اینها، در موضع کمینترن که تستکین تشریح کرد، اشتباهات گذشته برجسته نبودند بلکه دورنمای آینده - یکپارچگی طبقه کارگر علیه همه دسیسه های سرمایه جهانی، همبستگی با روسیه شوروی و از بین بردن صلح غارتگرانه ورسای - نقش تعیین کننده را داشت.

واندرولده از طرف انترناسیونال دوم و با "آمادگی قبلی" سخنرانی ای ایراد کرد که در آن از کمینترن گله شده بود. او بلافاصله تاکید کرد که توافق "لندنی ها" با برگزاری کنگره کارگری بین المللی بستگی به پاسخ مسکو دارد. آنها سخنان زینوویف پیرامون تشکیل جبهه واحد کارگری را همچون "مانور زیرکانه" کمینترن ارزیابی کردند. واندرولده علت عدم تمایل به همکاری با کمونیست ها را تبلیغات دامنه دار توهین آمیز

علیه رهبران سوسیالیست در مطبوعات احزاب کمونیست، "امپریالیسم بلشویکی" و محاکمات سیاسی در روسیه شوروی نامید. او در پایان پیشنهاد مشخصی ارائه داد: شرکت بی قید و شرط سوسیالیست های گرجی در کار کنگره کارگری بین المللی و تضمین نظارت احزاب سوسیالیست بر جریان محاکمات قریب الوقوع اس ار های راست در روسیه.

اعلامیه ا.ک.ب.اس در تأیید دلایل وائدرولده بود. در این اعلامیه بر علیه این امر که "توده های زحمتکش در روسیه شوروی در اثر دیکتاتوری حزب کمونیست از هر گونه حق سیاسی و آزادی حرفه ای محرومند ... احزاب سوسیالیست به شیوه های تروریستی تحت پیگرد قرار می گیرند و هیچ گونه امکانی برای فعالیت علنی ندارند و حق تعیین سرنوشت از گرجستان سوسیالیستی به علت اشغال نظامی سلب شده است" (۵۳)، قاطعانه اعتراض شده بود.

جواب رادک، رنگ تند مقالات روزنامه ای را داشت، اما او از پاسخ گویی صریح به اصل مطلب طفره رفته بود. "مسئله روسی" از همان اولین روز به مانعی بر سر راه گردهم آیی برلین تبدیل شد. در جلسه هیئت نمایندگی کمینترن در دوم آوریل شب هنگام و صبح روز سوم آوریل تاکتیک جدیدی اتخاذ شد. رادک پیشنهاد کرد که برای دورکردن ا.ک.ب.اس از انترناسیونال دوم تلاش شود: "ما باید نامه ای به انترناسیونال دو و نیم بنویسیم و بپرسیم آیا روی موضوعی که در دعوت نامه توضیح داده بود، خواهد ماند یا خیر. ما باید آن را از انترناسیونال دوم جدا کنیم." (۵۴) برطبق رهنمود هیئت رئیسه ک.ا.ا.ک تصمیم گرفته شد با بحث در مورد مسائل تاکتیکی جنبش کارگری هم موافقت شود. نمایندگان کمینترن بدروستی خاطر نشان کردند که ادامه مباحثه باعث می شود که "شانسی برای کنفرانس آینده باقی نماند."

روز سوم آوریل، آدلر به جلسه هیئت نمایندگی کمینترن دعوت شد و از وی راجع به دستور کار کنفرانس آینده و اعلامیه ا.ک.ب.اس سوال شد. آدلر از دادن پاسخ صریح طفره رفت و اعلام کرد که "دیدگاه ما بهیچ وجه تغییر نکرده است و ما به

تاکتیک هر دو انترناسیونال دوم و سوم انتقاداتی را وارد می دانیم ... ما هیچ پیش شرطی تعیین نکرده و نمی کنیم. اما منشویک ها و سوسیالیست های چپ هم عضو اتحادیه کارگری ما هستند و قابل درک است که شرکت در کنفرانس برای آنها آسان نخواهد بود. " (۵۵)

موضع "وینی ها"، رادک را برانگیخت تا بر فشار بیفزاید. او نامه اتمام حجتی به هیئت نمایندگی انترناسیونال دو ونیم نوشت و پرسید، این هیئت خیال دارد چه اقداماتی بعمل آورد تا مانع شکست کنفرانس، بخاطر رفتار انترناسیونال دوم شود. (۵۶) به اصرار تستکین وب. شمراال، حملات مستقیم به "وینی ها" از نامه حذف شدند.

سراسر روز سوم آوریل در جلسات و به نامه نگاری گذشت. روز بعد اجلاس عمومی کار خود را از سر گرفت. تنفس اجباری از شدت هیجانات نکاسته بود. ر. مک دونالد نطق هیجان آمیزی خطاب به نمایندگان کمینترن ایراد کرد: "چطور ما می توانیم با هم کار کنیم، وقتی که این احساس در ما وجود دارد که هر کمونیست خنجری برای کشتن ما در پشت خود پنهان کرده است؟ پاسخ روشن و مستدلی به این سوال بدهید. در غیر این صورت برگزاری کنفرانس همگانی غیر ممکن است. (۵۷) تلاش سوسیالیست های چپ - ج. سرات و ابانور - برای ایجاد تفاهم به جایی نرسید: رادک در دومین سخنرانی خود اولتیماتوم های انترناسیونال دوم در مورد خود داری کمونیست ها از ایجاد هسته های حزبی در داخل اتحادیه های کارگری، تشکیل کمیسیون ویژه برای بررسی وضع در گرجستان و همچنین نظارت سوسیالیست های خارجی بر جریان محاکمات سیاسی در روسیه را رد کرد.

برای نمایندگان کمینترن درک موضع طرف های مقابلشان در گفتگو دشوار بود. آنها بسیاری از حوادث را از موضع "مصلحت انقلابی" به گونه ای متفاوت از سوسیالیست های اروپایی می دیدند. در اینجا اقتباسی از گزارش هیئت نمایندگی کمینترن در گردهم آیی برلین را به کمیته مرکزی ح.ک.ر. (بلشویک) در مورد مسئله

گرجستان می آوریم: "وقتی که اتو بانور به همراه رامسی مک دونالد قاطعانه علیه "اشغال" گرجستان توسط روسیه شوروی داد سخن می دهد، معلوم می شود که جمعیت کارگری وین قادر به ارزیابی اوضاع جهان از دیدگاه منافع انقلاب پرولتری نیست. از نظر او هر ارتشی یعنی نظامیگری یا میلیتاریسم، چه در خدمت منافع سرمایه باشد چه در خدمت انقلاب جهانی... او نیازهای مادی انقلاب را نمی بیند. مگر مسئله دفاع از منافع نفتی انقلاب روسیه فکر نمایندگانی را که حکم قاطع صادر می کنند، بخود مشغول می کند؟ پاسداری از منابع نفتی (منظور باکو است - مولف) که از نقطه نظر انقلاب جهانی یک ضرورت مطلق است، از نظر اتو بانور تحریف سوسیالیسم است." (۵۸)

درک متفاوت از اهداف جنبش، راه های دستیابی به آنها و تصور اینکه "اصول اخلاقی آنها و اصول اخلاقی ما" وجود دارد، علت عمده مرز بندی عقیدتی در جنبش کارگری بود، اما این امر بهیچ وجه مانع همکاری سیاسی سه انترناسیونال نشد. در هر صورت، راه رسیدن به توافق در گردهم آیی برلین تا آخر طی شد. پنجم آوریل نمایندگان هر یک از هیئتها، طرح قطع نامه ای را که آدلر پیشنهاد کرده بود، در "کمیسیون نه" مورد بحث قرار دادند. هم انترناسیونال دوم و هم انترناسیونال سوم طرح های خود را که لحن اولتیماتوم داشت، پس گرفتند.

در بیانیه گردهم آیی برلین قید شده بود که در جریان محاکمه چهل و هفت اس ار برجسته، حکم اعدام صادر نخواهد شد و ناظرین از هر سه کمیته اجرائیه می توانند در دادگاه حضور داشته باشند. علاوه بر این هیئت نمایندگی کمینترن قول داد که "مدارکی در مورد مسئله گرجستان در اختیار "کمیسیون نه" قرار داده شوند. "نمایندگان انترناسیونال دوم از درخواست خودداری از تشکیل هسته های حزبی در اتحادیه های کارگری صرف نظر کردند، اما اصرار می کردند که دعوت به مبارزه بر علیه صلح و رسای از فهرست شعارهای سیاسی حذف شود." (۵۹)

چه نتیجه ای از این مبارزات شدید و سازش های متقابل حاصل شد؟ جهت

گیری اصولی هر سه انترناسیونال در راستای همکاری بمنظور دفاع از منافع طبقه کارگر و علیه ارتجاع امپریالیستی و تهاجم کارفرمایان بود. اولین قدم در این راه قرار بود تظاهرات متحد و یکپارچه زحمت کشان در روز ۲۰ آوریل باشد و دومین قدم، برگزاری کنگره جهانی کارگری بود. تأسیس مرکز هماهنگی سه انترناسیونال - کمیته تشکیلاتی که در تاریخ بنام "کمیسون نه" معروف گشت - نیز اهمیت فوق العاده ای داشت. علی رغم آنکه تلاش می شد رقیب از نفوذ توده ای محروم شود، اما تحقق عملی این توافق نامه و جامه عمل پوشاندن به ایده جبهه واحد می توانست باعث شود که جنبش کارگری به اشتراک هدف ها و استفاده از شیوه های جدید برای دستیابی به آنها پی ببرد. در آلمان این فقط یک شانس سیاسی بود، اما شانسی که در آوریل سال ۱۹۲۲ اولین انگیزه ها برای تحقق آن بوجود آمده بود.

هیئت نمایندگی کمینترن که می دانست توافق بدست آمده تا چه حد شکننده است، در گزارش خود جمع بندی محتاطانه ای از نتایج گرد هم آیی برلین ارائه داد. "کنفرانس نمایندگان سه هیئت اجراییه فقط مقدمات ضعیفی را برای برقراری جبهه واحد پرولتری بوجود آورده است. البته هیچکس نباید انتظار داشته باشد که پس از هشت سال شکاف عمیق در جنبش کارگری، یکروزه بتوان جبهه واحد را بوجود آورد... تنها در اثر فشار توده های کارگر و فقط در صورتی که آنها واقعا خواهان تشکیل جبهه واحد باشند، می توان بر موانعی که انترناسیونال دوم بوجود آورده، غلبه کرد." (۶۰)

نمایندگان کمینترن، با امید به خارج کردن سوسیال - دمکرات های چپ که در ا.ک.ب.اس متحد شده بودند، از زیر نفوذ عقیدتی "لندنی ها"، برای اولین بار از برخورد کلیشه ای به "غیرکمونیست ها" دست برداشتند. در بیانیه هیئت نمایندگی انترناسیونال سوم، ضمیمه صورت جلسه گردهم آیی برلین، فقط از انترناسیونال دوم بدستی انتقاد شده بود، در ضمن آنچه که در موضعگیری انترناسیونال دوم در درجه اول اهمیت قرار داده شده بود "مسئله روسی" نبود، بلکه خود داری از درج شعار لغو قرارداد ورسای در سند نهایی بود. " این امر باعث می شود که نتوان باور کرد که

انترناسیونال دوم واقعا می خواهد علیه انعقاد صلح ورسای جدیدی مبارزه کند.“ (۶۱) “جبهه واحدی” که انترناسیونال های وینی و لندنی در مخالفت با محاکمه اس ارها در مسکو بوجود آوردند باعث شد که موضعگیری های متفاوت در قبال سوسیالیست ها بی نتیجه بماند. بوخارین در سخنرانی ۹ ماه مه خود در ک.ا.ا.ک تأکید کرد که گرد هم آیی برلین در رابطه با مسائل اروپایی غربی “بلوک ضعیفی” از انترناسیونال های دو ونیم و سه و در مسئله روسی اتحاد محکم انترناسیونال های دو و دوونیم را به نمایش گذاشت. با وجود این در نتیجه گیری کلی او، آثار فرقه گرایی وجود داشت: “آنچه که در ژن روی داد به گونه ای دیگر در کنفرانس برلین اتفاق افتاد. کمینترن همانند هیئت نمایندگی ما در ژن، یگانه نیرویی بود که درمقابل وکلای مدافع دولت های سرمایه داری ایستاد.“ (۶۲)

بلون تغییر “معیار روسی” بعید بود بتوان از شانس واقعی برای نزدیکی به ا.ک.ب.اس صحبت کرد. مقاله لنین “ما بهای فوق العاده زیادی پرداختیم” نشان می داد که چنین امکانی وجود نداشت، این مقاله را لنین قبل از آشنایی با صورت جلسات کنفرانس برلین نوشته بود. او عقب نشینی در مسئله محاکمه اس ارها را در درجه اول اهمیت قرار داد: “به نظر من، نمایندگان ما اشتباه کردند که با دو شرط ذیل موافقت نمودند: شرط اول اینکه حکومت شوروی برای ۴۷ سوسیال - رولوسیونر (اس ار) حکم اعدام صادر نکند و شرط دوم آنکه حکومت شوروی اجازه دهد نمایندگان هر سه انترناسیونال در دادگاه حضور داشته باشند.“ (۶۳)

انتقاد از این زاویه مطرح می شد که نمایندگان کمینترن به خود اجازه داده اند در مورد مسائلی قول بدهند که در صلاحیت دولت شوروی بوده اند. “قضیه اس ارها” نشان داد که دوران یکسان شمردن وجد آمیز منافع روسیه پرولتری و انقلاب جهانی به سر آمده بود و در شرایطی که کشور شوروی اولین قدم ها را در صحنه سیاست اروپایی برمی داشت (کنفرانس ژن)، لازم بود که تمام سیستم مختصات جنبش انقلابی را که جهت گیری آن بسوی کمینترن بود، مورد ارزیابی مجدد قرار داد. در مقاله لنین به

مسائل امنیت و حیثیت دولتی در مقابل تاکتیک کمینترن اولویت داده شده بود.

از سوی دیگر لنین با قائل شدن نقش "نمایندگان سرمایه داری بین المللی" برای همه جنبش کارگری غیر کمونیستی، به تحریف آشکار واقعیت عینی پرداخت: خط مرز بندی طبقاتی، خودسرانه به داخل صفوف طبقه کارگر کشیده شد که در نهایت امر به نفع دشمن اجتماعی تمام شد. لحن مقاله نشان می داد که امکان سلب اعتبار از توافق نامه ای که در گردهم آیی به امضا رسیده بود، نیز به فکر لنین خطور کرده است. اما او سیاستمدار انعطاف پذیری بود که ناگزیری سازش های سیاسی را درک می کرد. لنین که موج جدید اتهامات در مورد اشتباه بودن تاکتیک جبهه واحد را از جانب "چپ گراها" پیش بینی می کرد، نوشت: "در حالیکه نمایندگان کمونیست ها بهای گزافی برای ورود به عمارتی پرداختند که در آن امکاناتی، هرچند محدود، برای تماس با کارگرانی وجود دارد که تا بحال منحصرًا "در اختیار" رفرمیست ها بوده اند، باید تلاش کرد که این اشتباه در آینده جبران شود. اما اشتباه بزرگتری می بود اگر از هر شرط و بهایی برای نفوذ به درون این عمارت در بسته که شدیدًا از آن محافظت می شود، خودداری می کردیم." (۶۴)

لنین ضمن نکوهش امتیازاتی که هیئت نمایندگی کمینترن در جریان گرد هم آیی برلین داده بود، به هر صورت نتایج آن را تأیید کرد. در یادداشتی که در هیئت سیاسی کمیته مرکزی ح.ک.ر (بلشویک) در روز ۹ آوریل و همزمان با مقاله "ما بهای فوق العاده زیادی پرداختیم" نوشت، پیشنهاد کرد که برای کسب اطلاع از جریان مذاکرات، رادک به مسکو فراخوانده شود. اما روز بعد لنین پذیرفت که وجود رادک در برلین و برای تماس های بعدی با "لندنی ها" و "وینی ها" مفید تر خواهد بود. (۶۵)

حوادث برلین در مرکز توجه دائمی زینوویف صدر کمیته اجرایی کمینترن نیز قرار داشتند. از دید منافع استراتژیک جنبش پرولتری، گذشت های رادک و بوخارین موجه بودند چرا که در مقابل، امتیاز تشکیل "کمیسیون نه" - ارگان دائمی سه انترناسیونال بدست آمده بود که در آینده می توانست به عامل نزدیکی آنها تبدیل شود.

اما زینویف موضع وسط را بین سازش پذیری هیئت نمایندگی کمینترن و آشتی ناپذیری لنین اتخاذ کرد. او دهم آوریل تلگرافی به برلین مخابره کرد. "کمیته اجراییه فعلا تصمیمی نگرفته و در انتظار مدارک ورود (اعضای هیئت - مولف) است. اما خواهش می کنم در تنظیم بیانیه برای ۲۰ آوریل مقاله لنین را مد نظر قرار دهید و از اس ارها، منشویک ها و انترناسیونال های دوم و دوونیم انتقادات کاملا مشخصی بکنید." (۶۶)

یازدهم آوریل لنین یادداشت دیگری با این ضمیمه برای زینویف فرستاد: "به انتقاد از سیاست انترناسیونال های دوم و دوونیم باید شکل دیگری داده شود. این انتقاد... باید بیشتر جنبه روشنگری داشته باشد، با شکیبایی خاص و توضیح کافی. نباید این کارگران را با کلمات تند و توضیح تضادهای آشتی ناپذیر بین شعارهایی که نمایندگانشان در برلین تصویب کرده اند (برای مثال، مبارزه با سرمایه، روز کار ۸ ساعته، دفاع از روسیه شوروی، کمک به قحطی زدگان) و کل سیاست رفرمیستی، ترسانند." (۶۷) تنها همین ملایم کردن لحن و انتقاد سازنده نشان می داد که تاکتیک جبهه واحد، به معنای وسیع کلمه، منطق درونی خود را داشت که به احزاب کارگری اروپا امکان می داد بر موانع ایدئولوژیک و سیاسی مصنوعی غلبه کنند.

اما تشدید کارزار علیه منشویک ها و اس ارها در روسیه، این امکان را از بین برد. کمینترن نقش فعالی در این رابطه ایفا کرد: در جلسه هشتم ماه مه کمیته اجراییه نقش ها برای دادگاهی که به قول زینویف با توجه به آمدن چندین وکیل از طرف انترناسیونال های دوم و دوونیم، "نیمی محاکمه و نیمی کنگره خواهد بود" (۶۸)، تقسیم شدند.

نزدیک شدن پایان کار کنفرانس ژن و امضای قرارداد بین شوروی و آلمان در راپالو، وضعیت کاملا جدیدی را در صحنه بین المللی و از جمله در جنبش کارگری اروپا بوجود آورد. موضع آن گروه از رهبران ح.ک.د.ر (بلشویک) که تصور می کردند نزدیکی با جنبش سوسیال - دمکرات هم برای حفظ قدرت بلشویک ها در روسیه و هم برای آینده

احزاب کمونیست جوان، بیش از حد خطرناک است، بعلت به ثمر نرسیدن قدم های اول برای تشکیل جبهه واحد کارگری تقویت شد. پلنوم ماه مه (سال ۱۹۲۲) کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) تصمیم گرفت موضوع تشکیل کنگره جهانی کارگری را در اولین جلسه "کمیسیون نه"، آنها بشکل اتمام حجت، مطرح کند و در صورت رد آن اعلام کند که کمینترن دیگر در جلسات آن کمیسیون شرکت نخواهد کرد. (۶۹)

این تصمیم که باعث شد موضع هر دو انترناسیونال دوم و سوم در قبال مسئله فعالیت مشترک یکسان شود، در حقیقت به تصمیم سرنوشت ساز برای جنبش کارگری اروپا در فاصله دو جنگ تبدیل شد. یگانه جلسه "کمیسیون نه" به دوئل اولتیماتوم ها تبدیل شد و هیچ حاصلی نداشت. تلاش آدلر برای نجات، خواه بخشی از، دستاوردهای گردهم آیی برلین به جایی نرسید. کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها به ابتدای خط دشمنی متقابل بازگشتند که به همان اندازه که خصمانه و بی ثمر بود، برای آرمان مشترک رهایی اجتماعی پرولتاریا مهلک نیز بود. از تابستان سال ۱۹۲۲ بتدریج بر شدت گردباد اتهامات متقابل که از واقعیت بسیار دور بودند، در مطبوعات احزاب کارگری افزوده می شد: در حالیکه کمونیست ها، طبق معمول، "عمال مسکو" خوانده می شدند، سوسیال - دمکرات ها لقب "عمال سرمایه جهانی" را داشتند.

محاكمه رهبران حزب اس ار های راست که در مسکو تدارک دیده می شد، تنها بر شدت برخورد بین انترناسیونال های کارگری افزود. آنچه که علی رغم یکسری اختلاف نظر ها در ارزیابی دورنمای پروسه انقلابی باعث اتحاد لندن و وین شد، این بود که هیچ یک، آن مدل سوسیالیسم را که بلشویک های روسیه شوروی به جنبش کارگری پیشنهاد می کردند، قبول نداشتند. البته در حالیکه ا. بانور، یکی از نظریه پردازان برجسته انترناسیونال وینی، معتقد بود که ساختار پدید آمده در روسیه "سوسیالیسم استبدادی" است که بالقوه قابلیت تکامل تدریجی به سوی دمکراسی پارلمانی را دارد، "لندنی ها" و مقدم بر همه، حزب لیبرالست تاکید می کردند که تجربه بلشویکی هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم ندارد. اشتراک نظر در "مسئله روسی" باعث حرکت

سریع تر دو انترناسیونال سوسیالیست به سوی یکدیگر شد - آنها در کنگره مشترکی در ماه مه سال ۱۹۲۳ دست اتحاد بهم دادند و اکثریت قاطع کارگران اروپا را زیر نفوذ خود نگاه داشتند.

علی رغم پایان زودرس کار "کمسیون نه"، رهبران سوسیالیست ها بر نظارت کارگری بین المللی بر جریان محاکمه اس ارها اصرار می ورزیدند. این امر به نوبه خود بر شدت تبلیغات بر ضد آنها در مطبوعات احزاب کمونیست که دیگر از عوام فریبی آشکار هم ابایی نداشتند، افزود. اعضاء هیئت نمایندگی کمینترن لغو موافقت نامه برلین را به شکل خشنی به اطلاع شرکای دیروز خود رساندند: "پس از آنکه با برگزاری کنگره جهانی کارگری مخالفت کردید، پرده از روی دلسوزی های دروغین شما برای جان ۴۷ اس ار برداشته شد. سرهای محکومین برای شما پیشیزی نمی ارزند. شما می خواستید به این وسیله چشمان ساده لوحان سیاسی را ببندید و توجه آنها را از اتحاد ننگین تان با بوژوازی منحرف سازید." (۷۰)

در واقع دوران طولانی "جنگ سرد" در جنبش کارگری آغاز شد، جنگی که نمی توانست فاتحی داشته باشد. علائم آن در مقاله "پراودا" بمناسبت شکست مذاکرات سه انترناسیونال، فرمولبندی شده بودند: "زردها نه فقط کنگره ژن را بهم زدند و دهان کارگران را با وعده برگزاری آن در آینده بستند، بلکه بساط کنگره را بطور کلی برچیدند. در نتیجه "کمسیون نه" از بین رفت. اما این هنوز به معنای مرگ جبهه واحد نیست. بر عکس، ما با تمام قوا و ضمن افشای خیانت رهبران سوسیالیسم سلطنتی، همه کارگران را به اتحاد در مبارزه علیه سرمایه فرا می خوانیم. وما اعتقاد عمیق داریم که بزودی زمانی خواهد رسید که این رهبران در خیابان های برلین و پاریس با سوت های گوش خراش مواجه شوند، همانطور که وکلای قاتلین ضد انقلابی در مسکو با آن مواجه شدند." (۷۱)

تاریخ فرمان دیگری صادر کرد - در خیابان های برلین و پاریس از لعن و نفرین مورد انتظار به سوسیالیست ها خبری نشد. اما جوانه های ضعیف امید به تجدید وحدت

جنبش کارگری سوسیالیستی در زیر تودهٔ تنفر و توهین متقابل دفن شدند. ”وکلاي قاتلین ضد انقلابی“ که برای شرکت در دادگاه اس ارها به مسکو آمده بودند، در عطش خدشه دار کردن مبانی روسیهٔ شوروی نمی سوختند. نگرانی آنها از این جهت بود که تحت لوای سوسیالیسم گرایشات سیاسی ای در روسیه نیرو می گرفتند که هیچ وجه مشترکی با قانونیت، سوسیالیسم و بشر دوستی نداشتند. سرکوب هایی که به زعم رهبری حزب بلشویک ها، آخرین وسیلهٔ مبارزه با ”مار نه سر ضد انقلاب“ بود، بتدریج از منطق خاص خود برخوردار گشت و سرانجام کسانی بین چکش و سندان قرار گرفتند که خود طراح تراژدی - کمدی ”محاکمات نمایشی“ بودند.

ورود ا. واندرولده، ت. لیبکنشت و دیگر رهبران سوسیالیسم اروپایی به مسکو برای شرکت در دادگاه اس ارها ”خشم“ مصنوعی مردم را برانگیخت که از اولین ایستگاه در مرز غربی بنمایش گذاشته شد و در تمامی ایستگاه ها تا پایتخت ادامه پیدا کرد. بوخارین هنگام استقبال از آنها در ایستگاه راه آهن موسوم به بلو روس، سخنرانی آتشینی ایراد کرد که پس از آن حفاظت از سوسیالیست ها در مقابل خشم مردم غضبناک به سختی امکان پذیر بود. توده های بسیج شدهٔ پرولتری شعار می دادند

” دوستان حیف که نمی توانیم،

همین جا دارشان بزنیم ! “

همه این ها فقط از ویژگیهای اصول اخلاقی بعد از انقلاب نیستند. کسانی که زمانی در یک انترناسیونال بودند، با گذشت کمتر از ده سال، به چشم دشمن جانی به هم می نگرستند. اما آخر اینها افرادی بودند که واقعا بر میلیون ها نفر تسلط داشتند. هم کنفرانس ژن و هم گردهم آیی برلین ثابت کردند که سرنوشته انقلاب اکتبر و جنبش جهانی کارگری و روسیه و اروپا مشترک است. اگر روسیهٔ شوروی در همان اولین سال های دهه بیست به راه سوسیالیسم دمکراتیک قدم می گذاشت، می شد از فجایع بسیاری، نه فقط در تاریخ کشورما، بلکه در تاریخ اروپا هم جلوگیری کرد. وحدت

جنبش کارگری تنها در صورتی قابل تصور بود که از تفکر محدود حزبی دست برداشته می شد. شانس سال ۱۹۲۲ از دست رفت. همه از عواقب آن با خبرند.

زیرنویسها :

1) Braunthal J. Geschichte der Internationale, Bd. 2.
Hannover, 1963.

(۲) و.ا. لنین مجموعه کامل آثار ، جلد ۲۶ ، ص ۵۲ و ۵۳ .

(۳) همانجا ، ص ۲۲۱ .

(۴) مراجعه شود به : بلشویک ها در مبارزه برای تشکیل انترناسیونال

کمونیستی سال های ۱۹۱۹-۱۹۱۴ ، مسکو ، ۱۹۳۴ .

(۵) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ف. ۴۸۰ ، ۱.۱. ، ۱.۱.د ، ۱.۱.ج .

. ۱۱۳.ل

6) Braunthal J. op : cit. , S. 173 .

(۷) مرکز حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ف. ۴۸۰ ، ۱.۱.د ، ۱.۱.ج ، ۴۶.ل .

(۸) همانجا ل. ۹۰ .

(۹) همانجا ل. ۸۶ .

(۱۰) انترناسیونال کمونیستی در اسناد ۱۹۳۲-۱۹۱۹ ، مسکو ، ۱۹۳۳ ،

صفحات ۶۱ و ۶۶ .

(۱۱) اولین کنگره کمینترن ، مارس ۱۹۱۹ ، مسکو ، ۱۹۳۳ ، ص ۳ .

(۱۲) همانجا ص. ۱۹۰ .

(۱۳) ک. کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا، یکاترینوسلاو، ۱۹۱۹، ص ۱۸.

(۱۴) و.ا. لنین مجموعه کامل آثار ، جلد ۳۷ ، ص ۲۹۰ .

(۱۵) ک. کائوتسکی اثر فوق ، ص. ۱۸ .

(۱۶) همانجا ، ص ۲۷ .

- (۱۷) مسائل تاریخ ، ۱۹۹۰ ، شماره ۲ ، ص. ۲۵ .
 (۱۸) و.ا. لنین ؛ مجموعه کامل آثار ، جلد ۳۷ ، ص. ۲۷۸-۲۷۹ .
 (۱۹) همانجا ، جلد ۴۲ ، ص . ۱ .
 (۲۰) م. گنورکی ، افکارنا بهنگام . مسکو ، ۱۹۹۰ ، ص. ۱۲۲ .
 (۲۱) ک. کائوتسکی ، همان اثر ، ص . ۷۴ .
 (۲۲) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۸۰ ، ا. ۱ ، د. ۵ ،

.۷.ل

- (۲۳) همانجا ، ل. ۲۸ .
 (۲۴) همانجا ، ل. ۱۵۶ - ۱۵۲ .
 25) Braunthal J. op:cit.; S.176 .

- (۲۶) و. لنین ، مجموعه کامل آثار ، جلد ۴۱ ؛ ص ۱۲۸ .
 (۲۷) دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی . صورت جلسه ، ۱۹۲۱ ، ص. ۶۴۷ .
 (۲۸) همانجا ، ص. ۲۰۰ .
 (۲۹) همانجا ، ص . ۶۵۷ .
 30) Bericht von zehnten Internationalen Sozialistenkongress in Genf. Brussell , 1921 , S. 37 -38 .
 (۳۱) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۳۲۵ ، ا. ۱ ، د. ۶۴ ،

.۳۲.ل

- (۳۲) مراجعه شود به : سومین کنگره کمینترن . تکامل خط مشی سیاسی جنبش کمونیستی توسط کنگره . کمونیست ها و اندیشه ها . مسکو ، ۱۹۷۵ ، ص . ۱۹۴ - ۲۶ .

- (۳۳) انترناسیونال کمونیستی در اسناد ... ، ص ۱۸۳ .
 34) Protokoll der Internationalen Sozialistischen Konferenz in Wien . Wien, 1921 , S. 114 -116 .
 (۳۵) انترناسیونال کمونیستی در اسناد ... ، ص ۲۰۱ = ۲۰۰ .

۳۶) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۸۰، ا. ۲، د.

۱۵، ج. ۶۰.

37) Braunthal J. Op. cit. S. 178.

۳۸) انترناسیونال کمونیستی. رساله تاریخی مختصر. مسکو، ۱۹۶۹، ص

۱۵۲ = ۱۴۹.

۳۹) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر، ف. ۴۸۰، ا. ۲، د. ۱۵،

ج. ۶۳.

۴۰) همانجا ، ا. ۱، د. ۲۲، ج. ۲.

۴۱) همانجا، ج. ۱۰.

۴۲) انترناسیونال کمونیستی ، رساله تاریخی مختصر . ص. ۱۵۸ .

43) Nachrichten der internationalen
Arbeitsgemeinschaft der sozialistischen Parteien (IASP), 1922
Nr. 2, S. 1 .

44) Die Taktik der Kommunistischen Internationale
gegen die Offensive des kapitals . Berlin , 1922, S. 146 - 147.

۴۵) برای توضیحات بیشتر مراجعه شود به: ا. ی. واتلین . پیدایش تاکتیک

جبهه واحد: " معیار روسی " . طبقه کارگر و دنیای معاصر ، ۱۹۹۰ ، شماره یک ، ص

۱۵۸ - ۱۵۹ .

46) Nachrichten der IASP , 1922 , Nr 3 , S. 1-2 .

۴۶) کمونیست ، شماره ۳ ، ص. ۹.

۴۸) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر، ف. ۴۹۵، ا. ۱، ۱۸، د.

۸۶، ج. ۳۰.

۴۹) کمونیست ، ۱۹۶۹ ، شماره ۳ ، ص ۷-۶ .

۵۰) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵، ا. ۱، ۱۸،

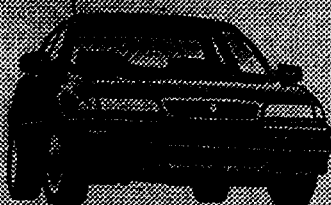
۸۶، ج. ۳۳.

۵۱) کنفرانس جهانی سوسیالیستی (جلسه مشترک هیئت های اجرائیه سه

انترناسیونال) . صورت جلسه . مسکو ، ۱۹۲۲ ، ص. ۸-۹.

۵۲) همانجا ، ص. ۱۲ .

- (۵۳) همانجا ، ص. ۲۲ .
- (۵۴) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵ ، ا. ۱۸ ، د. ۸۶ ،
- (۵۵) همانجا ، ل. ۳۸ - ۳۹ .
- (۵۶) همانجا ، ل. ۲۱۷ .
- (۵۷) کنفرانس جهانی سوسیالیستی ... ، ص. ۲۹ - ۳۰ .
- (۵۸) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵ ، ا. ۱۸ ، د. ۸۶ ،
- ل. ۶۵ .
- (۵۹) کنفرانس جهانی سوسیالیستی ... ، ص. ۶۱ = ۶۰ .
- (۶۰) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵ ، ا. ۱۸ ، د. ۸۶ ،
- ل. ۷۲ .
- (۶۱) کنفرانس جهانی سوسیالیستی ... ، ص. ۶۳ .
- (۶۲) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۸۵ ، ا. ۱۰ ، د. ۵۱ ، ل
- ل. ۲۱۲ .
- (۶۳) و. ا. لنین ، مجموعه کامل آثار. جلد ۴۵ ، ص ۱۴۰ .
- (۶۴) همانجا ص. ۱۴۳
- (۶۵) همانجا ص. ۱۴۶ - ۱۴۵ .
- (۶۶) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۸۵ ، ا. ۱۸ ، د. ۲۶ ، ل. ۱۲۲ .
- (۶۷) و. ا. لنین ، مجموعه کامل آثار ، جلد ۴۵ ، ص ۱۵۱ - ۱۵۰ .
- (۶۸) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵ ، ا. ۱۱ ، د. ۵۱ .
- ل. ۲۰۷ .
- (۶۹) نقل قول از: انترناسیونال کمونیستی ، رساله تاریخی مختصر. ص. ۱۶۵ .
- (۷۰) مرکز روسی حفظ و بررسی اسناد تاریخ معاصر ، ف. ۴۹۵ ، ا. ۱۸ ، د. ۱۰۸ ، ل. ۱۲۱ .
- (۷۱) پراودا ، ۲۷ ، ۵ ، ۱۹۲۲ .



DEA
Hier tanken Sie auf.

ویض هر لاستیک یا بالانس ۱۰ مارک
TÜV یا قیمت تعیین

**Unser Fachmann macht Ihr Auto zum Festpreis
(einschl. Vorführung) fit für den TÜV
Inspektionen ab 90,- DM
Ölwechsel ab 35,- DM • Winterscheck**

DEA-Tankstelle Dariush Nazifi

Westerfelder Str. 110, 44357 Dortmund

☎Fax: 0231 / 370300

فروشگاه ایران (هادی فر)

یکی از قدیمی ترین فروشگاه های ایرانی در آلمان مفتخر است اجناس ایرانی خود
را با نازل ترین قیمت در اختیار شما هموطنان گرامی قرار دهد .

میوه های فصل ، انواع برنج باسماطی، خشکبار ، شیرینی های ایرانی ، سبزی

خشک ایران ، پلوپز ، آرام پز ، فیلم های ایرانی قدیم و جدید ، تازه ترین

آلبوم های موسیقی از خوانندگان و هنرمندان ایران و کتاب های منتشر شده در

ایران و خارج

Chemnitzerstr.14

44147 Dortmund

0231- 551518

نشانی :

تلفن :

Das ist 'ne Fahrschule!

Immer zu erreichen · Moderne Ladenlokale mit Bistro-Laune

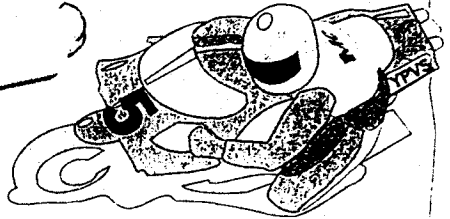
Prima-Klima · Fahrlehrer mit Humor

تعلیم رانندگی برای

کواهی نامه

پایه ۳ و پایه A1 و پایه B1

fun haben



Bochum

Herner Straße 84 Tel. 9 58 61 07

Castroper Hellweg 443 Tel. 86 52 48

Westenfelder Straße 98 Tel. 8 88 41

Ruhrallee 67

Tel. 12 37 00

Lange Straße 56

Tel. 16 23 32

Mallinckrodtstraße 120

Tel. 81 57 61

Lütgendortmunder Straße 48 Tel. 63 23 07

Bodelschwinger Straße 202 Tel. 37 59 60

Dortmund

Essen

Vogelheimer Straße 198 Tel. 35 36 09

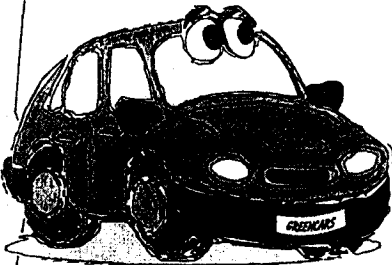
Hanielstraße 1 Tel. 30 68 20

Haus-Horl-Straße 7 Tel. 66 79 43

Geißlerstraße 8 Tel. 62 83 01

Karnaper Straße 119 Tel. 38 33 94

Steubenstraße 51 Tel. 27 08 00



Gelsenkirchen

Polsumer Straße 169 Tel. 63 01 90

Marktstraße 19 Tel. 79 74 43

Gabelsbergerstraße 13 Tel. 2 24 44

Middelicher Straße 263 Tel. 78 66 10

Schonnebecker Straße 14 Tel. 13 03 37

Bürozeiten:

Montag - Freitag · 16 Uhr - 19 Uhr

... 08/15 gibt's woanders!

GREENCARS

Fahrschul GmbH

